نشریه تخصصی نشست‌های
مرکز آفرینش‌های ادبی
۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۲
شماره ۱۰

تنفس صبح

نکوداشت سه دهه تلاش ادبی
حمید مبشر

شرح آینه
عکس یادگاری (۱)
نکوداشت سه دهه فعالیت ادبی حمید مُبشّر
زمان: ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۴۰۲ / ساعت ۱۶ تا ۱۸
مکان: سالن مهر حوزه هنری انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

«عکس یادگاری» با «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان» ۲
زندگی نامهٔ خودنوشت حمید مبشر ۵
چند غزل از حمید مبشر ۸
شب بی فلسفه ۸
سفر شمال ۹
رودخانه مقدس ۹
خانه های آفتابی ۹
شاعر (نمونهٔ شعر طنز) ۱۰
آیینه گردانی ۱۱
نگاهی به شعر حمید مبشر ۳۸
طنز تلخ ۴۱
دیالیز ۴۲
دیالیز غزل ۴۳
شاعری از دیار غزنه ۴۴
طعم لبخند ۴۵
مهلت ۴۶
قند پهلو ۴۷
چند دوبیتی از شاه ولی صالحی شاخص ۴۸
شبیه رنگ پاییز ۴۸
کلیه ها ۴۸
قند پهلو ۴۸

شناسنامه

تنفس صبح
نشریه تخصصی نشست های مرکز آفرینش های ادبی
۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۲ - شماره ۱۰

نشانی: تهران، خیابان حافظ، نبش خیابان سمیه،
حوزه هنری، مرکز آفرینش های ادبی
تلفن: ۷-۹۱۰۸۸۴۷۶
https://adabefarsi.ir

آغاز سخن

سحر در هاله‌ای از شوق، بیدار است، می‌بینی؟
در آن سوی افق، شوری پدیدار است، می‌بینی؟
نسیمی می‌وزد از دوردست باغ‌های شهر
که از عطر گل صدبرگ، سرشار است، می‌بینی؟
حمید مبشر

شعر افغانستان در مقایسه با شعر صد سال اخیرش، بهترین موقعیت و جایگاه را در این سال اخیر داشته است. تحولاتی در کشور افغانستان از نظر سیاسی و اجتماعی رخ داد و ارتباط شاعران را با دیگر کشورها بیشتر کرد و مهاجرت‌هایی اتفاق افتاد و این شعر، رشد ویژه‌ای پیدا کرد و این شعر الان با شعر معاصر ایران همراهی می کند در حالی که در دوران قبل از انقلاب، شعر افغانستان از نظر سبک به هیچ وجه قابل مقایسه با شعر ایران نبود و خیلی محدودیت‌ها و تنگناها برای شعر و ادب فارسی افغانستان وجود داشت.

تعامل خوبی بین جریان شعری شاعران ایران با شاعران افغانی بسیار خوب است. شاعران و نویسندگان ایرانی و افغانی همدیگر را می‌شناسند، در جلسات هم شرکت می کنند و شاعران و نخبگان با شعر افغانستان آشنا هستند.

مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری، خانه ادیبان افغانستان است و سیاست این مرکز همواره حمایت از فعالیت‌های فرهنگی ادبی شاعران و نویسندگان کشور دوست و همسایه افغانستان. سال‌هاست خانه ادبیات افغانستان در مرکز آفرینش‌های ادبی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. در راستای همین نزدیکی و همراهی فرهنگی ویژه‌نامه‌های متعددی برای معرفی ادبیات افغانستان منتشر شده است که آخرین آن ویژه‌نامه گرامیداشت شاعر فرزانه حمید مبشر می‌باشد که در قالب نشریه تخصصی مرکز آفرینش‌های ادبی «تنفس صبح» منتشر و در اختیار علاقمندان به شعر و ادبیات افغانستان قرار می‌گیرد. امید که چنین همکاری و همراهی‌های ادبی مستمر و تاثیر گذار باشد.

مرکز آفرینش‌های ادبی

اردیبهشت ۱۴۰۲
مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری

به جای مقدمه؛

«عکس یادگاری» با «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان»

در نگاه نخست، شاید کارنامه «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان» در ایران، گویاتر از آن به نظر آید که بخواهیم برای تبیین آن قلم‌فرسایی کنیم. با این وصف، اگر نیک بنگریم، بررسی زاویه‌های گوناگون این جریان از منظر گسترهٔ اثرگذاری بر آفرینندگانی که در این دایره توصیف می‌شوند و نیز خارج از این دایره؛ میزان اثرپذیری از آفرینش‌های ادبی و هنری جامعه میزبان و هنر و ادبیات جهان؛ میزان و نوع تعامل با ادبیات و هنر درون‌مرزی کشور و فرهنگ، هنر ادبیات مهاجرت افغانستان در دیگر مناطق جهان؛ گسترهٔ معرفی آن به کارشناسان و علاقه‌مندان فرهنگی، هنری و ادبی در افغانستان، ایران و جهان؛ آسیب‌شناسی تاریخی و نیز ترسیم چشم‌انداز حرکت آن در آینده، بسیار اهمیت دارد. این کار از عهدهٔ یک یا چند نفر برنمی‌آید، بلکه به کوشش دسته‌جمعی شماری از کنشگران این عرصه نیاز دارد تا فرآیند جریان‌شناسی «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان» در چارچوب طرحی پخته، دامن‌گستر و ادامه‌دار در قالب‌های گونه‌گون جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی و فرهنگی و حتی درآمدن به جامه تاریخ شفاهی، تثبیت، تجزیه و تحلیل، نقد و بررسی شود.

در این میان، نهادهای فرهنگی، هنری و ادبی مهاجران افغانستانی در ایران نظیر **مؤسسه فرهنگی دُرِّ دَری، خانه ادبیات افغانستان و کانون ادبی- فرهنگی کلمه**، در طول دهه‌ها فعالیت پی‌گیر خود در ایران و افغانستان به سهم خود کوشیده‌اند برای تثبیت و ترسیم جایگاه «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان» به صورت نظری و عملی گام بردارند. بدون گزافه‌گویی، اگر در قالب آمار هم به فعالیت‌های این سه نهاد و برخی دیگر از نهادهای فرهنگی، هنری و ادبی مهاجران افغانستانی در ایران نظر بیافکنیم که به صورت پایدار یا موسمی در این عرصه فعال بوده‌اند، حجم آن‌ها را از میزان فعالیت‌های وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان در طول نیم سده اخیر بیش‌تر خواهیم یافت.

مهم‌ترین ویژگی این فعالیت‌ها، خودجوش بودن آن‌هاست که اهل فرهنگ مهاجر بدون سفارش‌پذیری، تنها با توجه به واقعیت‌های ملموس زندگی در مکان و زمان مهاجرت، استفاده از امکانات محدود موجود در دنیای مهاجرت، تبدیل کردن محدودیت به فرصت و با عرق جبین و کَدّ یمین خود و خانواده‌هایشان دست به آفرینش زدند. فرهنگیان مهاجر هم‌چون دوندگان در رقابت دَوِش ماراتُن، مشعل این کوشش خستگی‌ناپذیر را دست به دست به یکدیگر رساندند و از رسیدن به آتشگاه و سپس خط پیروزی هرگز نومید نشدند. هم‌چنین با وجود همه بی‌مهری‌هایی که از خارج گودنشینان و حتی همگنان خویش در گوشه و کنار دیدند، خم به ابرو نیاوردند، بلکه با هر نارواییی که شنیدند، به حقانیت کار خویش بیش‌تر پی بردند و راسخ‌تر شدند.

آن‌چه نسل تازه مهاجران افغانستانی در ایران و میزبانان‌شان از باروری «فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان» می‌بینند، پیشینه‌ای پر فراز و نشیب از مظلومیت‌ها و محنت‌پذیری‌هایی دارد که پیش‌گامان این جاده ناپیدا به جان خریدند و در آن راه قدم گذاشتند که اکنون به مسیری آبادان و منظری جان‌دار بدل شده است. نخستین بارقه‌های فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان با کوشش‌های فردی، پر از دلهره پذیرفته شدن یا نشدن و آکنده از تجربه‌هایی بر محور آزمون و خطا هم‌چون دانه‌ای در این سرزمین پا گرفت و در گذر زمان، به سروی بلندقامت مانند گشت که رَشک زمین و زمان شده است.

با وجود همه کاستی‌هایی که گریبان‌گیر فرهنگ، هنر و ادبیات مهاجرت افغانستان هست، آن‌چه اکنون در منظر دید مخاطبان، علاقه‌مندان، کارشناسان و منتقدان قرار دارد، آمیزه‌ای است از نوآوری‌های فردی و جمعی، کوشش‌های شبانه‌روزی، پی‌گیری‌های طاقت‌شکن، عطش وصف‌ناپذیر برای یادگیری، دل بستن به تجربه‌اندوزی، داشتن اندیشه سازندگی و اندیشیدن به بهبود

فردای سرزمینی که در آن بالیده‌اند و سرزمینی که به آن منسوبند. از این رو، همه فرهنگیان مهاجر به صورت فردی و جمعی از کم‌ترین ظرفیت‌های خلق‌شده برای افزایش تفهیم و تفاهم میان مردم میزبان و مهاجر بهره گرفتند تا آسیب‌های مهاجرتی برای همگان کاهش یابد. هم‌چنین پرچم‌دار فرهنگ‌سازی مستقیم و غیر مستقیم در میان مردم میزبان و مهاجر و ارزش‌آفرینی و حفظ داشته‌های پربار تاریخی و فرهنگی سرزمین خود و قلمرو فرهنگی مشترک بودند. این گونه است که فعالیتشان به جریانی پیشینه‌دار، اثرگذار و هدایتگر بدل شده است.

با این‌که چند نسل از آفرینندگان فرهنگی، هنری و ادبی در این سامان پرورش یافته‌اند و استعدادهای فرهنگی، هنری و ادبی بسیاری شناسایی و معرفی شده‌اند، گویا هنوز تا معرفی میراث فرهنگی و پیش‌گامان و نخبگان فرهنگی، هنری و ادبی کشور به نسل جدید و مردم، راهی دراز در پیش داریم. مؤسسه فرهنگی دُرِّ دَری، خانه ادبیات افغانستان و کانون ادبی و فرهنگی کلمه در اقدامی مشترک بر آن شدند تا برای برطرف کردن این خالی‌گاه، سلسله همایش‌هایی با عنوان «عکس یادگاری» را با هدف معرفی بهتر و بیش‌تر چهره‌های کوشا، اثرگذار و ماندگار فرهنگی، هنری و ادبی افغانستان به نسل مهاجر و جامعه میزبان برگزار کنند تا راه برای برخی فعالیت‌های دیگر در قدردانی از خدمت اهل فرهنگ، هنر و ادب کشور هم باز شود.

نخستین ویژه‌برنامه «**عکس یادگاری**» با عنوان اختصاصی «**شرح آیینه**» برای نکوداشت جایگاه ادبی «حمید مبشّر»، از شاعران نسل دوم ادبیات مهاجرت افغانستان در ایران برگزار می‌شود. کارشناسان در این ویژه‌برنامه به نقش مبشّر در ادبیات مهاجرت افغانستان می‌پردازند و زندگی ادبی و ویژگی سبک شعری او را از زاویه‌های گوناگون بررسی می‌کنند. چنین همایشی در نوع خود، یگانه نشستی است که در این سطح و اندازه برای بررسی جایگاه ادبی این شاعر ارزنده برگزار می‌شود. امید داریم علاقه‌مندانی که در این نشست حضور می‌یابند و آنانی که ویژه‌نامه این برنامه را می‌خوانند، با چهرهٔ ادبی و اشعار حمید مبشّر بهتر و بیش‌تر آشنا شوند و این گونه بتوانیم سپاسی به جای آوریم به محضر دوست.

با سپاس از جناب دکتر آصف جوادی که قرار بود تدوین و ویرایش ویژه‌نامه را به انجام رساند، که متاسفانه دچار حادثه شدند. برای ایشان آرزوی بهبودی و کامیابی داریم.

مؤسسه فرهنگی دُرِّ دَری، خانه ادبیات افغانستان و کانون ادبی و فرهنگی کلمه
۱۴۰۲/۲/۱۴ ش.

زندگی‌نامهٔ خودنوشت حمید مبشر

اهـل غزنیِـن‌ام و همشـهری سـنایی. در سـال ۱۳۵۴ ش. بـه جمـع آوارگان از بهشـت پیوسـتم و اسـم در لیسـت بشـریت و آن هـم از نـوع جهـان سـومی‌اش جـا خـوش کـرد. خانـهٔ مـا در روسـتای زیبـای «قَرَغچـی» در یکـی از کوهپایه‌هـای غزنیـن قـرار داشـت، کـه صبـح بـا صـدای پرنـدگان و شرشـر چشـمه‌ها و رودخانه‌هـای زیبـا و خروشـان از خـواب بیـدار می‌شـدم. صـدای کبک‌هـا و پرنـدگان از لابـلای سـنگ‌ها و صخره‌هـا زیباتریـن موسیقی بـود کـه هـر صبحـگاه روح کودکانـهٔ مـرا نـوازش مـی‌داد و بـرای ساعاتی مـرا از عالـم خاکـی جـدا می‌سـاخت و در افق‌هـای اندیشـه و خیـال بـه پـرواز درمـی‌آورد. کودکـی مـن در جـوار پرنـده و شـاپرک گذشـت و بعـدش درجـوار زاینـده‌رود اصفهـان، در حلقه‌هـای درسـی اربـاب علـم و معرفـت نشسـتم. دو سـال در اصفهـان صـرف و نحـو و ترکیـب و اعـلال آموختـم و قضایـای منطـق را از بـر کـردم و همان‌جـا بـود کـه فهمیـدم «سالبهٔ جزییـه عکـس نـدارد».

پـدرم شـاعر، نویسـنده، اهـل قلـم و اندیشـه بـود. در خانـهٔ مـا از زمانـی کـه مـن چشـم بـاز کـردم، هـر نـوع کتابـی پیـدا می‌شـد. مـن بسـیاری از آثـار شـاعران و نویسـندگان را در دوران کودکـی خوانـدم. ذهـن مـن بـر اثـر همیـن مطالعـات کودکانـه از آغـاز بـا سـبک‌ها و اوزان شـعر کلاسـیک انـس گرفـت. مـن آنقـدر بـا آثـار بـزرگان پارسـی آشـنایی و انـس یافتـم کـه بعدهـا بزرگ‌تریـن تاثیـر را بـر شـعر و زندگـی مـن بـر جـای گذاشـت.

مهاجرت

دوران زیبـای کودکـی در روسـتای زیبـای قرغچـی هنـوز بـه پایـان نرسیده بـود، کـه بـا صـدای تیـر و تفنـگ و آوای شـوم جنـگ کوله‌بـار سـفر بسـتم، در حالـی کـه در کودکـی یتیـم شـده بـودم. پـدر و مـادرم را از دسـت داده بـودم، راهـی مهاجـرت شـدم. کـودک یتیـم و بـدون هیـچ پشـتوانه‌ای سـال‌ها در دنیـای مهاجـرت بـا انبوهـی از مشـکلات و رنج‌هـا و گرفتاری‌هـا دسـت و پنجـه نـرم کـرد. کارگـری در کارخانه‌هـا، چاپخانه‌هـا و بیمارسـتان‌ها، زخم‌هـای زیـادی را بـر روح و جسـم او بـر جـای گذاشـت. مـن بـرای زنـده مانـدن تقـلا می‌کـردم. «اردوگاه سفیدسـنگ فریمـان» خاطـرات تلـخ و ویرانگـری را در دفتـر خاطـرات مـن ثبـت کـرد. دوران نوجوانـی مـن، بـا تـرس و وحشـت از پلیـس و اردوگاه تـوام شـده بـود. هـر بـاری کـه از اردوگاه بـاز می‌گشـتم، هنـوز نفسـی تـازه نکـرده، بـار دیگـر سـوار اتوبـوس نیـروی انتظامـی رهسـپار اردوگاه سفیدسـنگ می‌شـدم. مـن کلیه‌هایـم را در اردوگاه سـفید سـنگ جـا گذاشـتم...

تحصیل

من در کشور ایران تحصیل کردم. چند سالی در حوزه درس خواندم و بعدها در موسسه آموزش عالی علوم انسانی، دانشجوی رشته جامعه شناسی فرهنگ شدم. در کنار تحصیل در این مرکز دانشگاهی، رشته فلسفه هنر و زیبایی‌شناسی را هم تا مقطع فوق لیسانس به پایان رساندم. درس‌های جامعه‌شناسی و فلسفه هنر بزرگ‌ترین تاثیر را بر زندگی و شعر من برجای گذاشت. اکنون من دنیا را با عینک جدید و سرشار از زیبایی به تماشا نشسته‌ام. هم جامعه شناسی و هم فلسفه هنر، از پربارترین و مدرن‌ترین دانش‌های بشری است که افق‌های جدیدی را فرا روی خواننده و دانشجوی خویش قرار می‌دهد.

داستان من و شعر

شعر همراه و هم‌پای همیشگی من بوده است. من از کودکی شروع به سرودن شعر کردم. هرچند آن شعرها خیلی ابتدایی بودند، اما گام‌های نخستین ورود من به دنیای زیبا و سرشار از زیبایی و افسونگری هنر بود. شعر همیشه بخش جدایی‌ناپذیر زندگی من بود، حتا زمانی که در اردوگاه سفیدسنگ روزگاران سخت و تلخ را سپری می‌کردم شعر را رها نکردم. شعر برای من همیشه زیبا است هنری که همیشه به آن عشق ورزیده ام.

کتاب‌ها و آثار

دو مجموعه شعر از آثار شعری من تا کنون به نشر رسیده‌اند:

گزیده ادبیات معاصر، شماره ۱۲۵، انتشارات نیستان، سال ۱۳۸۰ ش.

روایت تاریک غزل، انتشارات سپیده باوران مشهد، سال ۱۳۹۰ ش.

مجموعهٔ شعر در حال چاپ

کوچه بارانی اشراق، انتشارات شهرستان ادب، تهران، ۱۴۰۲ش.

مقام‌ها و جوایز ادبی

۱. مقام اول کنگره شعر امام علی / دانشگاه‌های استان قم
۲. مقام اول کنگره بین‌المللی شعر غدیر/ استان قم
۳. مقام اول کنگره شعر سراسری حوزه‌های علمیه سراسر کشور، بار اول
۴. مقام اول کنگره شعر سراسری حوزه‌های سراسر کشور بار، دوم
۵. مقام اول کنگره شعر فاطمیه استان یزد
۶. مقام اول کنگرهٔ بین‌المللی شعر توحیدی، استان یزد

۷.	مقام دوم شعر جشنواره بین‌المللی طوبی، جامعه المصطفی العالمیه
۸.	شاعر برگزیده کنگره بین‌المللی نهج البلاغه، جامعه المصطفی
۹.	شاعر برگزیده کنگره بین‌المللی رضوی استان کرمان

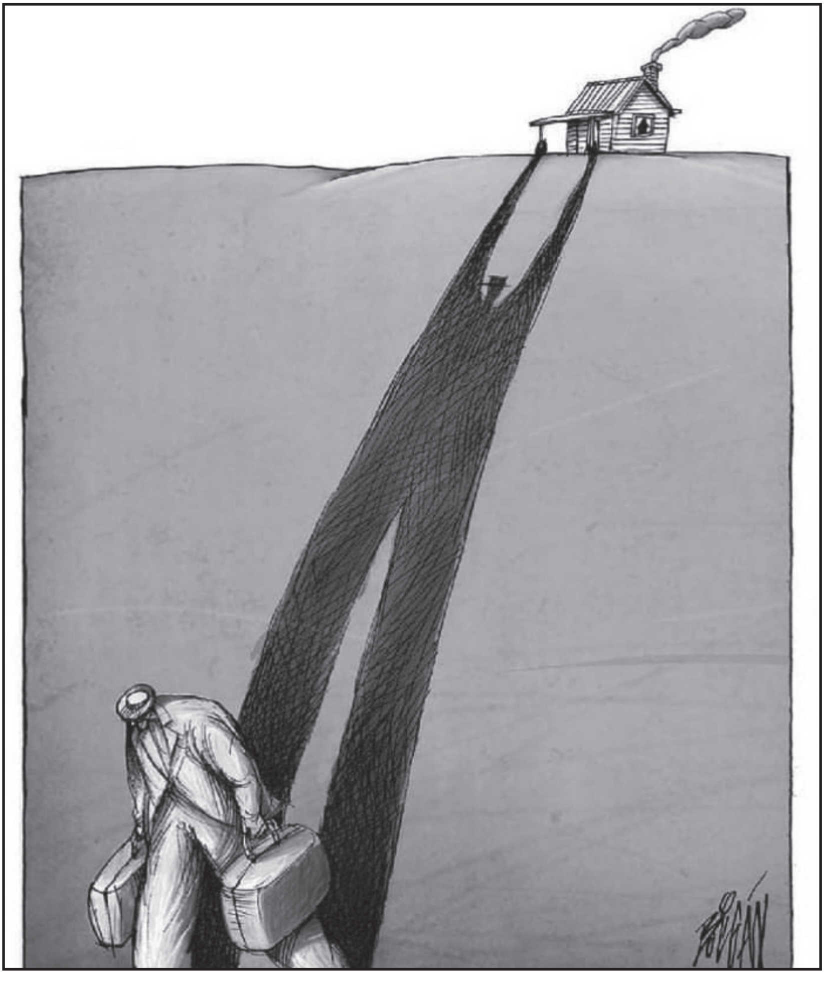

چند غزل از حمید مبشر

شب بی فلسفه

حوض آشفته‌تر از فلسفهٔ یونان است
موج در موج خودش مانده و سرگردان است
نه دلیلی که سرازیر شود در باغی
نه ثباتی که به کوه است و به کوهستان است
شب که مهتاب فرو ریخته در رویایش
صبح در پیرهنش قصهٔ یک عصیان است
معرفت چهرهٔ برگی است در آب افتاده
باد می‌موید و می‌موید و او لرزان است
این درختان همه سقراط و ارسطو شده‌اند
دست هر شاخه پر از سفسطه و برهان است
ماه می‌تابد و حیرت همه‌جا پاشیده است
مردم کوچه در اندیشهٔ یک باران است
من به آغاز و به پایان گلی می‌نگرم
که در آن سوی شب فلسفه در جریان است

سفر شمال

دیروز من چون چشمه آب روان بودم
آمیزه‌ای از حس و شعر و داستان بودم
چون کوهسار خفته در آوازهای سبز
محو شکوه دشت‌های بی‌کران بودم
چون فیلسوفان می‌نشستم با خیالاتم
سرگرم کشف راز و رمز این جهان بودم
عاشق شدم تا از کنار گل گذر کردم
تا صبحدم در پیشگاه آسمان بودم
سرشار از استدلال و بهت و حیرت و پرسش
شیواتر از یونان عهد باستان بودم

پیراهنم اسطوره‌های مصر و هند و چین
شیداترین مردی میان مردمان بودم
هر روز فکر روشنی در چشم‌هایم بود
هر روز در انگیزه فهم زمان بودم
هر صبح‌گاهی با ارسطو قهوه می‌خوردم
در کارگاه ذوق و فکرش میهمان بودم
امروز اما چهرهٔ خاموش این شهرم
شهری که روزی چلچراغش بی‌گمان بودم

رودخانه مقدس

عشق نامی بود و مردم شده بر باد از آن
هر طرف صاعقه برخاسته بی‌داد از آن
عشق یک پنجره‌ای بوده که از صبح نخست
مردمان ده بالا شده دلشاد از آن
یا چراغی که فرود آمده در کوچه و بعد
شعله پیدا شده در سینه‌ای فرهاد از آن
عشق یک کهنه کتابی است که شب‌ها خوانده است
قصه‌های دل خونی شده را باد از آن
عشق یک سکه است ضربش ملکوتی شاید
نه لباسی که به تن دوخته شیاد از آن
یاد من هست که این نام به مصر آمده بود
سوخت تب کرد دل و سینه‌ای بغداد از آن
عشق رودی است که مجنون، لب آن رود نشست
جرعه‌ای خورد که شاید شود آباد از آن
بعد تبدیل به اشکی شد و در صحرا سوخت
حال عمری است بیابان شده ناشاد از آن

خانه‌های آفتابی

سخت آزرده‌ام از این دنیا، بگذارید از جهان بروم
از جهان پر از دروغ و کلک، از جهان ستم‌گران بروم

از تمام نبود و بودن‌ها، از شب سرد نا سرودن‌ها
از زمین خدا فرار کنم، سمت دنیای بی‌کران بروم
آن طرف‌های ما خبرهایی است، پشت دیوارها تماشایی است
سمت الهام‌های تازه و نو، فارغ از رنج آب و نان بروم
آن طرف‌ها چه شور و ولوله‌ای، در دل مردمان پدیدار است
من هم از روزن خیال خودم، سوی آن شهر مهربان بروم
من همان آدم نخستینم، که شبی با ستاره‌ها گم شد
دوست دارم دوباره برگردم، دوست دارم به کهکشان بروم
سخت دلتنگ افتابم من، کاش یک شعله‌ای شود پیدا
تا ازین کوچه‌های وهم‌آلود، پای‌کوبان و دف‌زنان بروم
شوق دیدار یار دارم من، یک دل بی‌قرار دارم من
ساک خود را پر از غزل سازم، صبحدم سمت جمکران بروم

شاعر (نمونۀ شعر طنز)
گذشت یک‌شبه از مرز آسمان شاعر
سوار رخش خیالش، سبک عنان شاعر
گذشت از همۀ ابرها و بالا رفت
نشست سمت حریم ستارگان شاعر
نگاه کرد به دنیا و مردمش خندید
تف بزرگ فرو ریخت از دهان شاعر
و گفت مثل توهم شبیه پندار است
اساس فلسفۀ خلقت جهان شاعر
سپس برای خود از ماه تکه‌ای برداشت
به سر نهاد و شدش شاه آسمان شاعر
ستارگان همه در اختیار او بودند
و او به حکم خودش بود حکمران شاعر
و حکم کرد که امشب جهان خراب شود
دوباره ساخت در اندیشه‌اش جهان شاعر
دوباره شب شد و او سوی حجره‌اش برگشت
به یادش آمد آن شب، نداشت نان شاعر

آیینه‌گردانی

(حمید مبشر در نگاه دوستان)

هاله‌ای از غربت و دلتنگی

استاد محمدعلی مجاهدی پروانه

شاعر غزل‌سرای جوان و پر توان، حمید مبشر را سال‌هاست که می‌شناسم و با سروده‌های او آشنایی دارم. نگاه متفاوت او به محیط اطرافش، آمیزه‌ای از برداشت‌های ناب عاطفی و اجتماعی را در سروده‌هایش منعکس می‌کنند، به گونه‌ای که احساس کاملا متمایزی را در ذهن جست‌وجوگر شعر خود شکل می‌دهد. در مرمرینه‌های سروده‌های او، رگه‌های شفافی از حس و حال و عاطفه و خیال را می‌توان به تماشا نشست و تصاویر بکر و روشنی که از طبیعت به دست می‌دهد، به اندازه‌ای صمیمی و دوست‌داشتنی است که آدمی را بی‌اختیار به سیر در عوالم ماورایی وامی‌دارد.

غزل‌های دلنشین این شاعر حساس و پر احساس، غالبا با هاله‌ای از غربت و دلتنگی همراه است و بغض دیرپایی که حنجرهٔ او را می‌فشارد، گاهی در سروده‌های بی‌دلانهٔ او مجال شگفتن پیدا می‌کند و او را سبک‌بال‌تر از کبوتران حرم به پرواز در حریمی فرامی‌خواند که از نفس قدسیان عطرآگین است.

دفتر شعر «کوچه بارانی اشراق» باید تجربه موفق این شاعر دردآشنا و نکته‌سنج در قلمرو شعر جوان معاصر تلقی کرد و با شناختی که از طبع مضمون‌یاب او سراغ دارم، بدون تردید در آینده نه چندان دور، به آفرینش آثار برینی دست خواهد یافت که نام و یاد او را در خاطره دوست‌داران ادب پارسی ماندگار خواهد کرد.

بمنّه و کرمه

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

یک شاعر کامل مهاجر

محمدکاظم کاظمی

حمید مبشر تصویری واقعی از یک شاعر مهاجر دارد، کسی که هم ظرفیت‌های مثبت مهاجرت را دیده و هم چهرهٔ تیرهٔ آن را لمس کرده است. مهاجرت گفتمان اصلی شعر او نیست، ولی آنچه در مهاجرت برای شاعران ما روی نمود، در همه اشکال آن در شعرش دیده می‌شود، نه فقط در شعرش که در زیست شاعرانه‌اش نیز.

او دانش‌آموختهٔ علوم دینی است، چیزی که بسیاری از شاعران مهاجر ما آن را تجربه کرده‌اند. بعضی از آن گذر کرده‌اند و بعضی آن را ادامه داده‌اند. مبشر فضای درس دینی را رها نکرد و این لاجرم در شعرش نیز اثرگذار بود. هم از این روی، بخشی از شعرهایش، شعرهای مذهبی است. این هم یک شاخصهٔ دیگر یک شاعر مهاجر در ایران، یعنی متاثربودن از محتوای رایج در شعر ایران.

قسمتی دیگر از شعرهای مبشر حاوی دغدغه‌های شخصی اوست و البته نمی‌شود گفت فقط شخصی، بلکه این شخص، نمونه‌ای از یک افغانستانی مهاجر در ایران است. از این روی از دیرباز تا به امروز، مسایل مهاجرت در شعرش جلوه دارد، چه به صورت مستقیم، آنجا که دوبیتی‌های اعتراضی نسبت به مسایل مهاجرت در دههٔ هفتاد می‌خواند و محفلی را به شور می‌انگیخت و چه آنجا که می‌گوید:

بادها افکنده در دنیای بی‌سامان مرا
می برد با خود به یک ویرانهٔ توفان مرا
هر کجا پا می‌گذارم آتشی افروخته است
ناامیدی می‌کند در خانه‌اش مهمان مرا
خواستم آغوش بگشایم به لبخندی، ولی
می‌کشد پیش از نگاهی در بغل حرمان مرا

(روایت تاریک غزل، صفحهٔ ۱۰۵).

گویا این بیت‌ها تصویر زندگی پریشان این شاعر تنهاست. شاعری که روزگار کمتر با او مهربان بوده است. بسیاری از سختی‌هایی که آدم‌های متعدد ممکن است هر کدام یکی‌اش را تجربه کنند، حمید مبشر به تنهایی تجربه کرده است. ولی با این حال، شعرش از تلاش هموارهٔ شاعر برای تعالی و ارتقا خبر می‌دهد. از امید و انگیزه‌های انسانی خبر می‌دهد و چنین است که ما کارنامهٔ شعرش را بسیار متنوع می‌یابیم.

امشب این پنجره تا صبح درخشان باز است
تا فراسوی شب و وسعت کیهان باز است
دل من می‌رود از شانهٔ یک گل بالا

دستهایم به تماشای بهاران باز است
آسمان فرصت سبزی است که از پنجره‌ای
به شکوفایی رؤیای درختان باز است
(روایت تاریک غزل، صفحهٔ ۲۳).

عزیـزان مـا تصمیـم گرفته‌انـد کـه نکوداشـتی بـرای ایـن شـاعر توانـا و ارجمنـد برگـزار کننـد. ایـن سـعی و همـت را بسـیار قـدر می‌نهـم. به‌جاسـت و نیکـو. سـخن را دراز نمی‌کنـم و غزلـی را نقـل می‌کنـم کـه حمیـد مبشـر بـاری از سـر همدلـی و مهربانـی بـرای مـن نوشـته بـود و در کتـاب «روایـت تاریـک غـزل» او منتشـر شـده اسـت. عزیـزان را بـه خوانـدن ایـن کتـاب توصیـه می‌کنـم کـه از مجموعه‌هـای خـوب شـعر امـروز افغانسـتان اسـت و نمـودار جامعـی از شـعر و زیسـت شـاعرانهٔ حمیـد مبشـر.

می‌ریزد از درخت شکرخند، رهگذر!
تا می‌دهی به خلق خدا پند، رهگذر!
دنیا همین که دیدی، یک لقمه بیش نیست
آن هم برای دزد سمرقند، رهگذر!
دیدی که از بهای من و تو خریده‌اند
کفش و کلاه و شال و کمربند، رهگذر!
این‌ها خوش‌اند وعاقبت کارشان خوش است
این بد به حال مردم دربند، رهگذر!
جغرافیای کشور ما پاره پاره سوخت
تنهاست رودخانهٔ هلمند، رهگذر!
حالا چقدر فاصله داریم تا بهار
تا باغ پُرشکوفه و لبخند، رهگذر!
مشهد، ۳۱ فروردین ۱۴۰۲

مبشر و فرار از میان‌مایگی

ابوطاب مظفری

میان‌مایگی یا توده‌ای‌شدن اصطلاحی است که امروزه کاربرد وسیع یافته است، اما گویا فیلسوفان اگزیستانسیالزم آن را به عنوان یکی از ابزار دور ماندن انسان‌ها از تفرد نفی کرده‌اند. مقصودشان این است که ما اغلب بنا به دلایل و عواملی به عمل خودخواسته روی نمی‌کنیم و به قولی به صرافت طبع‌مان عمل نمی‌کنیم. فلسفه‌ها و ایدیولوژی‌ها به نوعی و زندگی اجتماعی به نوع دیگر ما را وامی‌دارد که بر خلاف اقتضای طبع‌مان عمل کنیم.

با دقت در اطراف‌مان نشانه‌های بسیاری از این حالت را می‌توانیم مشاهده کنیم. در زندگی انگشت‌اشاره‌های بسیاری است که مدام ما را به سمت‌وسوهایی هدایت می‌کنند یا به قول مولانا دستک می‌زنند که «آن سو مرو این سو بیا» حال آنکه اغلب این سوهایی که فراخوانده می‌شویم آن چیزی نیست که خود ما می‌پسندیم. این فراخوان‌های مدام از خانواده شروع می‌شود و به صنف، گروه، حزب و بسیار امور دیگر می‌رسند.

البته نه میسر است و نه درست که آدمی به تمام این دعوت‌ها پاسخ منفی بدهد اما هرچه فرد بتواند زنجیر تعلقش را کمتر کند زندگی اصیل‌تری را تجربه می‌کند. من تحلیلی عقلانی از فلان باور ندارم، از فلان سبک شعر و موسیقی لذت نمی‌برم، پوشیدن این نوع لباس برایم عذاب است، تاب شرکت در بسیاری از محافل و مجامع را ندارم اما با وجود همهٔ این‌ها، همهٔ این‌ها را انجام می‌دهم چون خانواده، طبقه، حزب، قوم و دوستان از من مطالبه دارند و سرانجام آنچه از میل و طبع و فکر خودم بر جای می‌ماند زغالی است سوخته و نیفروخته در اجاق سیاه زندگی و دیگر هیچ.

به گمان من رنج مبشر گذشته از مشکل بیماری ایشان که البته بی‌ارتباط با این نوع نگرشش هم نیست، فرار از میان‌مایگی یا گریز از همرنگی با جماعت است. مانند همه اندیشیدن، مانند عموم زندگی کردن، به ساز همه رقصیدن شاید مشی عموم باشد اما معدود افرادی هستند که نمی‌توانند چنین باشند. قاعدتا آدمی، تن دادن به چنین خواسته‌هایی را برای راحتی خودش برمی‌گزینند و زمانی که بخواهد از آن‌ها فاصله بگیرد ناگزیر باید تبعاتش را نیز بپذیرد. تن ندادن به این خواسته‌ها تو را دچار تنهایی و انزوا می‌کند. هر انزوایی توابع مادی و روانی به همراه دارد. به تعبیر خود شاعر در غزلی با نام شعر دریا، اغلب آرامش ما در طلب چشم دیگری گم می‌شود.

حالا منم آن شاه که در باخته یک‌بار

در کشور توفان‌زده‌ای تاج و نگین را (روایت تاریک غزل).

در شعر مبشر به تناوب از یک جهان ایده‌آل سخن می‌رود که باید باشد و نیست. در این جهانی که هست انسان از آیینه‌های آشنای خود جدا افتاده، تشنه و آشفته میان کوه و دشت می‌گردد و

بـه سرچشـمه زلال نخسـتین خـودش نمی‌رسد.

نمی‌یابد مجالی تا به اصل خویش برگردد

نمی‌یابد مجالی تا شود روزی رها انسان (روایت تاریک غزل)

درک ایـن وضعیـت اسـت کـه او را وامـی‌دارد بگویـد کـه سـخت آزرده اسـت از جهـان پـر از دروغ و کلکـی کـه سـتم‌گران انسـان سـاخته اسـت. پـس بایـد فـرار کنـد از زمیـن خـدا و بـه سـمت دنیـای بی‌کرانـی بـرود کـه فـارغ از رنـج آب و نـان باشـد یـا بـه عبـارت دیگـر، آدمـی بـه خاطـر آب و نـان مجبـور نباشـد کـه خـودش را قربانـی کنـد.

من همان آدم نخستینم که شبی با ستاره‌ها گم شد

دوست دارم دوباره برگردم، دوست دارم به کهکشان بروم

یا حق

ابوطالب مظفری

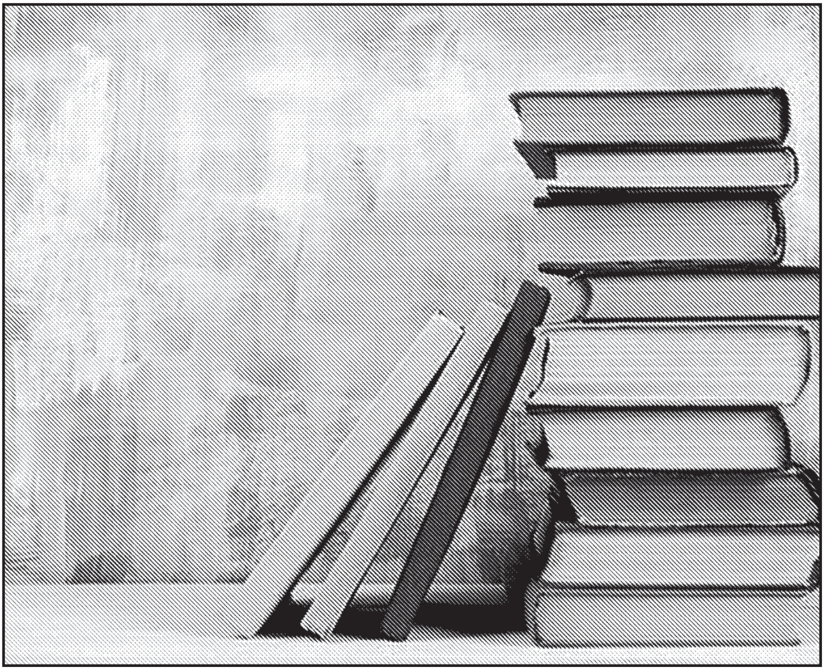

هرکس باید خودش باشد؛ مثل حمید مبشر

محمدمحسن سعیدی

من از اوایل دهۀ ۱۳۷۰ خورشیدی و زمانی که جریان شعر مهاجرت و مقاومت به‌تازگی در نشریات و محافل ادبی ایران، مطرح شده بود، با نام و شخصیت مبشر آشنا شدم. حمید مبشر، شریف سعیدی، قنبرعلی تابش، محمدآصف جوادی و برخی دیگر، از حوزۀ اصفهان به قم آمده بودند و ما یک جمعِ بالنسبه همگُنی شده بودیم. سن‌وسالی نزدیک‌به‌هم، هم‌وطنی، دغدغۀ ادبیات و درد مشترک، ما را رفیقان حجره و گرمابه و گلستان ساخته بود. تمایز میان اعضای این مجموعه در آغاز بسیار اندک می‌نمود، اما زمانی که من پس از پنج‌سال غیبت و حضور در وطن به قم بازگشتم، وضع را متفاوت دیدم و از جمله در کار جناب مبشر، رشد و تمایز محسوسی را مشاهد کردم. تا این‌که در سال‌های بعد، درخشید و در محافل و جشنواره‌های مختلف به کسب رتبه‌های عالی موفق شد و برای جمع ما کسب آبرو کرد.

در این‌جا، پرسش مهمی به ذهنم من آمده و آن این است که «چرا من حمید مبشر نشدم». عین این پرسش را نسبت به دیگر اعضای این مجموعه نیز می‌توان پرسید، اما بالفعل موضوع سخن، حمید مبشر است. به نظرم بد نیست ادامۀ این یادداشت کوتاه را روی همین محور پیش ببرم.

۱. نخواستیم شبیه‌به‌هم باشیم

این یک پاسخ به پرسش یادشده است که روایتی بر محور خواست، اراده و انتخاب عقلانی ارائه می‌دهد. در این روایت، قهرمان، منم که خواسته‌ام مانند مبشر نباشم؛ من اولویت‌ها و ترجیحات خاص خود را داشته‌ام. در مقابل، قهرمان دیگر مبشر است که نخواسته شبیه من باشد. او هم اولویت‌ها و ترجیحات خاص خود را داشته است. برای مبشر، شعر و ادبیات، اولویت درجه‌یک بوده اما برای من، اهمیت درجه‌دوم داشته است.

این پاسخ شاید به‌کلی از حقیقت خالی نباشد. اعضای مجموعه، نسبت به تلاش‌ها و گزینش‌های همدیگر، خواسته و ناخواسته نیم‌نگاهی داشته‌اند و این نگاه‌ها به‌طور طبیعی با ارزیابی و ارزش‌گذاری همراه بوده است. طبق این پاسخ، من و مبشر، ناظران مستقل، با درک و گزینش‌گری هستیم که راه خود و شیوۀ کار و سبک زندگی خود را به‌طرز متفاوتی انتخاب کرده‌ایم و عامل مهم دیگری در این گزینشِ متفاوت، دخیل نبوده است.

۲. نتوانستم شبیه مبشر باشم

اما یک حِس دیگر از درونم (مانند نفسِ لوّامه) می‌گوید چه‌طور ممکن بود آرزوی داشتن موقعیت مبشر را نداشته باشی؟ او پرتلاش، پرموفقیت، دارای شهرت و محبوبیت بسیار و آثار متعدد و حایز رتبه‌ها، جوایز، تقدیرها و تشویق‌های فراوان است. چه‌طور ممکن است به موقعیت مبشر با

دیـدهٔ تحسـین و غبطه‌آمیـز (حتـی حسـودانه) نـگاه نکـرده باشـی و آرزوی داشـتن موفقیت‌هـا، آثـار، شـهرت و محبوبیـت او را در دل نپـرورده باشـی؟ نـه! تـو آرزو داشـتی و می‌خواسـتی امـا نتوانسـتی و حتـی این‌کـه می‌گویـی «نمی‌خواسـتم» در اصـل از ناتوانـی‌ات ناشـی می‌شـود و بهانـه‌ای اسـت کـه ناخـودآگاه بـرای فرافکنـی و فـرار از قبـول شکسـت در رقابـت، سـاخته و پرداختـه‌ای.

بعیـد نیسـت کـه ایـن جـواب، از جـواب قبلـی واقعی‌تـر باشـد. اعضـای مجموعـهٔ مـا ـ اگـر درسـت‌تر و عمیق‌تـر فکـر کنیـم ـ دسـت‌کم به‌طـور ناخـودآگاه نسـبت بـه همدیگـر احسـاس رقابـت هـم داشـتند. نوعـی رقابـت و مسـابقه در مشـق و سـرودن شـعر، خوانـدن کتاب‌هـا و مجـلات، یادداشـت‌برداری از آن‌هـا و حتـی خریـدن آن‌هـا، میـان مـا دایـر بـود. در این‌میـان، گاهـی برخـی اقدامـات دیوانـه‌وار هـم داشـتیم کـه مـن اغلـب در آن‌هـا می‌مانـدم و عقب‌گـرد می‌کـردم. تصمیـم بـر این‌کـه کتابـی پرحجـم مثـل شـاهنامه را در مـدت کوتاهـی بـا زحمتـی طاقت‌فرسـا بخوانیـم، ریاضتـی نبـود کـه از دسـت مـن بیایـد. الآن هـم نمی‌آیـد. مـن حـد خـود را از همـان زمـان می‌دانسـتم ـ یـا بـه خـودم چنیـن تلقیـن کـرده بـودم ـ کـه اگـر دو سـه شـبانه‌روز بی‌خوابـی یـا کم‌خوابـی بکشـم دیوانـه خواهـم شـد. در عمـل هـم تجربـه کـرده بـودم کـه تحـت چنیـن فشـارهایی، یـا مریـض می‌شـوم یـا دسـت‌کم تسـلط بـر اعصابـم را از دسـت می‌دهـم.

واقعیـت ایـن اسـت کـه حتـی هم‌اکنـون وقتـی تصویـر مبشـر را در جایـگاه ویـژهٔ اجتماعـی‌اش بـه ذهـن مـی‌آورم، احسـاس متناقضـی از غبطـه و تـرسِ توأمـان بـه مـن دسـت می‌دهـد. غبطـه از بابـت دسـتاوردها و موفقیت‌هـا؛ تـرس و وحشـت هـم از بابـت گزینش‌هـای سـختی کـه مبشـر داشـته و مـن از تحمـل آن‌هـا عاجـز بـوده‌ام. مبشـر بـرای حفـظ اسـتقلال و عـزتِ نفـس خـود بـا عالـم و آدم جنگیـده، حتـی بـا خـودش! و بهـای ایـن اسـتقلال‌طلبی شـدید را هـم پرداختـه اسـت. مـن امـا در موقعیت‌هـای مشـابه، سـکوت، عقب‌گـرد، مماشـات و محافظـه‌کاری را ترجیـح داده‌ام. درهرحـال، ایـن هـم پاسـخی اسـت کـه اگـر نـه همـهٔ حقیقـت، بخشـی از آن را روایـت می‌کنـد. طبـق ایـن روایـت، یـک قهرمـان و یـک رقیـبِ شکسـت‌خورده خواهیـم داشـت.

۳. ترکیبی از نخواستن و نتوانستن

پاسـخ سـوم، ترکیبـی از نخواسـتن و نتوانسـتن اسـت. در ایـن روایـت، نـگاه معتدلـی در نسـبت مـن بـا موقعیـت مبشـر وجـود دارد. در ایـن پاسـخ، مـن هـم بهـره‌ای از عاملیـت و انتخاب‌گـری دارم امـا در برخـی گزینش‌هـای سـخت، به‌رغـم میـل باطنـی، نتوانسـته‌ام حریـف مبشـر بشـوم و کـم‌آورده‌ام. مبشـر در کشـاکش میـان هنـر و زندگـی بـه هنـر اولویـت داده و چنیـن اسـت کـه دیـدار او همیشـه مسـاوی بـا دیـدار یـک شـاعر اسـت؛ درحالی‌کـه مـن نتوانسـته‌ام چنیـن مخاطـره‌ای بکنـم و کشـش زندگـی و تعلقـات، به‌طـور نسـبی زمین‌گیـرم کـرده و از تمرکـز مسـتمر بـر شـعر و هنـر بـازم داشـته اسـت.

٤. اصرار بر مقایسه چرا

پاسـخ چهارمـی هـم هسـت کـه مقایسـهٔ افـراد را از اسـاس، اشـتباه‌آمیز می‌دانـد. ایـن دیـدگاه می‌گویـد

ما آدمی‌زادگان از آغاز، متفاوت آفریده می‌شویم. درست است که شباهت‌هایی (و گاهی چه بسیار) بین ما هست اما هویت فردی و شخصیت هر فرد، ویژهٔ خود اوست؛ شخصیت هر فرد، حاصل جمعِ شباهت‌ها و تفاوت‌ها و تعامل آن‌ها با هم‌دیگر است و این حاصلِ جمع، تفاوت است، نه شباهت و همانندی. این روایت، انگشت اشاره را روی عوامل زمینه‌ای در زیست‌بومِ فرهنگی و خانوادگی می‌گذارد و خیال ما را تا حدی از داوری‌های ارزش‌گذارانهٔ جزمی، راحت می‌کند. این پاسخ، از جهتی بحث را به ریشه‌های عمیق‌ترِ اراده و انتخاب‌های ما منتقل می‌کند.

۵. هرکس باید خودش باشد؛ مثل مبشر

در نهایت و هم‌صدا با پاسخ چهارم، به نظر می‌رسد بهتر است مقایسه را فقط در حد ابزاری و شیوه‌ای برای کسب معرفت و شناساییِ بهتر در نظر بگیریم اما توقع و آرزوی همسان‌سازی افراد را از سر بیرون کنیم. این پاسخ هرچه باشد از آن‌لحاظ که به تفاوت‌ها و تمایزها، حرمت می‌گذارد به‌شدت مورد نیاز امروز ماست. ضمن این‌که با توجه به محدودیت عقلانیت بشری که اکنون بدان پی‌برده‌ایم بهتر است به موضع «عدم قطعیت» قناعت کنیم و از داوری‌های قاطعانه در این‌گونه موارد خودداری ورزیم.

بنابراین، من باید خودم باشم و اگر به تشخصی رسیده‌ام به آن قناعت کنم. درست مثل مبشر که خودش است و شاید هنر بزرگ او نیز در همین است که توانسته خودش باشد. او البته برای این‌که خودش باشد با دنیا و همهٔ تعلقات و متعلقاتش به‌شدت جنگیده است. من مبشر را به‌صورت «مردی همیشه در حال مبارزه» به یاد می‌آورم و کلمهٔ «مبشر» برای من معنی «مبارز» می‌دهد. من باید خودم باشم تا هیچ‌کس نتواند جای مرا بگیرد؛ درست مثل مبشر که مبشر است و اگر نبود جمع‌وجماعت ما، چیزی کم داشت.

در پایان، خدا را سپاس می‌گزارم که مبشر را داریم و مبشر را کم نداریم و الهی که جای مبشر همیشه با مبشر پُر باشد؛ چرا که جای او فقط با خودش پُر می‌شود؛ نه با من و امثال من.

محمدمحسن سعیدی

۱۴۰۲/۲/۶

ادبیات مهاجرت افغانستان؛ هم‌چو «کاخی بلند»
دکتر محمدصادق دهقان

«ادبیات مهاجرت افغانستان» در ایران، بخشی از ادبیات مهاجرت افغانستان در سراسر جهان است که به دلیل حضور پایدار مهاجران افغانستانی در این کشور در طول بیش از چهار دهه، به اصلی‌ترین جریان «ادبیات مهاجرت» بدل شده است. این جریان که از دهه ۱۳۶۰ خورشیدی (۱۸۸۰ میلادی) زاده شد، با کدّ یمین و عرق جبین پیش‌گامان این عرصه در دهه ۱۳۷۰ کاملاً تثبیت شد و پس از آن، با حضور جوانانی تازه‌نفس و پرتلاش در بستری تثبیت‌شده، فعالیت خود را در دهه‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ ادامه داد.

برخی ویژگی‌های برجسته این جریان که آن را به پدیده‌ای ارزشمند برای پژوهش‌های میان‌رشته‌ای از جنبه‌های گوناگون جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی و فرهنگی بدل می‌کند، عبارتند از: تبدیل شدن از تلاش‌های فردی به کوشش جمعی و سپس نهادی؛ فهم سودمندی و ارزشمندی مشارکت جمعی؛ استفاده از امکانات محدود محیطی و اجتماعی برای پیشبرد اهداف گروهی و عمومی؛ بهره‌گیری از ابزار آزمون و خطا برای فعالیت جمعی؛ یادگیری فن اداره و مدیریت فعالیت‌های جمعی؛ حاکم بودن روحیه تلاش شبانه‌روزی، پی‌گیر و امیدوارانه برای تحقق اهداف جمعی؛ تجربه‌آموزی از کنش‌های جریان ادبی، هنری و فرهنگی کشور میزبان؛ فهم شیوه‌های تعامل و رایزنی درون و برون‌نهادی؛ بهره‌گیری از ظرفیت خلق‌شده برای افزایش تفهیم و تفاهم میان مردم میزبان و مهاجر و کاهش آسیب‌های مهاجرتی؛ فرهنگ‌سازی مستقیم و غیر مستقیم در میان مردم میزبان و مهاجر و ارزش‌آفرینی؛ پرورش چند نسل از آفرینندگان فرهنگی، هنری و ادبی؛ شناسایی و معرفی استعدادهای فرهنگی، هنری و ادبی؛ معرفی میراث فرهنگی، پیش‌گامان و نخبگان فرهنگی، هنری و ادبی به نسل جدید؛ به ثمر رساندن فعالیت‌های بسیار گران‌بار و فراتر از اندازه تصور (نشست‌های هفتگی، کارگاه‌های آموزشی، همایش‌های عمومی، جشنواره‌های تخصصی، انتشار فرآورده‌های فرهنگی، کتاب و مجله‌های تخصصی) و در نهایت، بدل شدن به جریانی پیشینه‌دار، پایدار، اثرگذار و هدایتگر.

این در حالی است که ادبیات مهاجرت افغانستان در پاکستان تنها در ابتدای دهه ۱۹۹۰/۱۳۷۰ با حضور معدود فرهنگیانی شکل گرفت که از جنگ‌های داخلی به آن جا پناه برده بودند و دیری نگذشت که همگی به غرب کوچیدند و جز انتشار چند کتاب و یکی دو مجله، اثری از آن دوره بر جای نماند. مهاجرت اهل فرهنگ افغانستانی به غرب حتی پیش از اشغال کشور به دست اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده بود، ولی جز تلاش شخصی انگشت‌شماری از آنان در قالب نوشتن داستان و سرودن شعر، هیچ نمودی از شکل‌گیری ادبیات مهاجرت در آن خطه به چشم نمی‌خورد. نخستین تلاش‌های منسجم‌تر این بخش از فرهنگیان از دهه اول قرن بیستم میلادی کم‌کم شکل گرفت که به دلیل پراکندگی فرهنگیان در سراسر این قلمرو و مشکلاتی مانند تفاوت زبان‌های

مختلـف در هـر سـرزمین مهاجرپذیـر و سـرگرم شـدن مهاجـران بـه کار و آمـوزش همچنـان کنـد پیـش مـی‌رود. از ایـن رو، هم‌چنـان کوشـش‌های فـردی و گاه بـه گاه در آن قلمـرو بیش‌تـر بـه چشـم می‌آیـد تـا کار نهـادی و پیوسـته، هـر چنـد از فعالیـت چنـد نهـاد فرهنگـی و ادبـی یـا برخـی سـایت‌های فرهنگـی و ادبـی نمی‌تـوان چشـم پوشـید.

در ایـن میـان، پیدایـش نظـام سیاسـی تـازه در افغانسـتان، بارقـه امیـدی بـرای همـه مـردم بـود و موجـی از کنش‌گـری فرهنگـی، هنـری و ادبـی را در درون و بیـرون از کشـور رقـم زد. بنـا بـر ایـن، فـرو ریختنـش در سـال ۲۰۲۱/۱۴۰۰ نیـز بـرای اکثریـت مـردم، بـه ویـژه فرهنگیـان و اهـل قلـم، ادب، هنـر و دانـش بسـیار نامنتظـره، تلـخ و ناگـوار بـود. دروازه همـان انـدک مؤسسـه، انجمـن و کانـون فرهنگـی و هنـری بسـته شـد و بسـیاری از کاروانیـان ایـن قافلـه بـه گوشـه و کنـار گیتـی آواره شـدند و در پـی آننـد تـا بـا دسـت و پنجـه نـرم کـردن بـا بـار ایـن مصیبـت، دیگربـار، زندگـی از سـر بگیرنـد. بـه دلیـل خفقـان حاکـم در بـرزن و روزن و نومیـدی وصف‌ناپذیـر رخنه‌کـرده در جـان و تـن مـردم، یـارای کاری تـازه بـرای فرهنگیانـی نمانـده اسـت کـه هنـوز در کشـور مانده‌انـد.

بـا ایـن وصـف، اگـر در میانـه ویرانی‌هـا نیـز در پـی گنـج باشـیم، می‌تـوان گفـت خانه‌گزیـن شـدن بسـیاری از اهالـی فرهنـگ در کشـورهای دور و نزدیـک و تکاپـوی شـماری از آنـان بـرای نوشـتن، سـرودن، پژوهـش، فعالیـت هنـری و کوشـش‌های جمعـی دیگـر هم‌چنـان دریچـه امیـدی اسـت بـرای زنـده مانـدن چـراغ فرهنـگ، هنـر و ادب خراسـان‌زمین در سراسـر جهـان.

بـه یـاری ارتباطـات جهان‌گسـتر و نزدیـک شـدن همـه بخش‌هـای جهـان بـه همدیگـر انتظـار مـی‌رود «ادبیـات مهاجـرت افغانسـتان» کـه تـا پیـش از ایـن بـر محـور قلمـرو جغرافیایـی و فیزیکـی تصـور و تقسـیم‌بندی می‌شـد، از آن حالـت درآیـد و کنشـگران ایـن ادبیـات در سراسـر جهـان بتواننـد در پرتـو ایـن عنـوان بـه آفرینشـگری دسـت بزننـد و نگذارنـد اخگـر فرهنـگ، هنـر، ادب و دانـش ایـن سـرزمین بـه خاموشـی گرایـد.

***

«حمیـد مبشّـر» کـه از شـاعران نسـل دوم ادبیـات مهاجـرت افغانسـتان در ایـران بـه شـمار می‌آیـد، در میـان همگنـان خـود، سـبک شـعری متفاوتـی دارد کـه او را از دیگـران متمایـز می‌سـازد. شـعرهای اجتماعـی وی، رنگـی اعتراضـی دارنـد و شـعرهای عاشـقانه‌اش، رنـگ و بویـی اجتماعـی. آگاهـی مبشّـر از فنـون و آرایه‌هـای ادبـی و وزن شـعر فارسـی در کنـار خیال‌پـردازی تـازه و چندبعـدی وی، شـعرهایش را حلاوتـی دیگرگـون می‌بخشـد. گوشـه‌گزینی خودخواسـته‌اش سـبب شـده اسـت مخاطبـان شـعرش گسـترش نیابـد، در حالـی کـه اگـر کتاب‌هـای شـعرش، آسـان‌تر و گسـترده‌تر در دسـترس مـردم قـرار می‌گرفـت، بـا اقبـال آنـان روبـه‌رو می‌شـد کـه کاسـتی رخ‌داده در ایـن بخـش بـر دوش هم‌مسـلکانش سـنگینی می‌کنـد. حتـی اگـر شـعرهای او بـه آهنـگ و آواز و ترانـه هنرمنـدان هم‌وطـن و هم‌زبانـش نیـز راه می‌یافـت، بـه یقیـن، از

ایـن حجـم از غربـت شـعرهای وی کاسـته می‌شـد و گـوش جـان مـردم نیـز از شـعرهای جـان‌دارش محـروم نمی‌مانــد.

امیـدوارم برپایـی نکوداشـتی ویـژه حمیـد مبشّـر و انتشـار ایـن ویژه‌نامـه، سـرآغازی باشـد بـر همـکاری پایدارتـر میـان سـه نهـاد فرهنگـی، هنـری و ادبـی مهاجـران افغانسـتانی در ایـران (مؤسسـه فرهنگـی دُرِّ دَری، خانـه ادبیـات افغانسـتان و کانـون ادبـی و فرهنگـی کلمـه) و معرفـی بهتـر و بیش‌تـر دیگـر چهره‌هـای کوشـا، اثرگـذار و مانـدگار فرهنگـی، هنـری و ادبـی افغانسـتان بـه نسـل مهاجـر و جامعـه میزبـان و گشـایش راه بـرای انجـام یافتـن برخـی فعالیت‌هـای دیگـر در گرامی‌داشـت خدمت‌هـای آنـان بـه فرهنـگ، هنـر و ادب کشـور.

محمدصادق دهقان

دو سه شاخه تماشا
زکریا اخلاقی

۱

من همان آدم نخستینم، که شبی با ستاره‌ها گم شد
دوست دارم دوباره برگردم، دوست دارم به کهکشان بروم
سخت دلتنگ آفتابم من، کاش یک شعله‌ای شود پیدا
تا از این کوچه‌های وهم‌آلود، پای‌کوبان و دف‌زنان بروم

اشغال افغانستان به دست نیروهای شوروی تقریباً هم‌زمان با انقلاب اسلامی ایران صورت گرفت و جوانان اهل ذوق افغانستان که به ایران هجرت کرده بودند، از همان سال‌های نخستین ورود به ایران، هم‌زمان با رونق گرفتن ادبیات انقلاب و دفاع مقدس، چراغ شعر مهاجرت را روشن کردند. این چراغ به دست شاعرانی چون سیدفضل‌الله قدسی و سیدابوطالب مظفری افروخته شد و به همت شاعر و نویسندهٔ ارجمند جناب آقای محمدکاظم کاظمی و دوستانش روشن و پرفروغ نگاه داشته شد. **در میان کشورهای فارسی زبان، تنها کشوری که شعر آن توانسته است در این سال‌ها پویا و بالنده و به‌روز، پابه‌پای شعر معاصر ایران جلو بیاید و با آن برابری کند، افغانستان بوده است، و در حقیقت این چند دهه جزء دوره‌های درخشان رشد و بالندگی شعر افغانستان به‌شمار می‌آید.**

پرچمداران این جریان بیشتر طلاب حوزه‌های علمیه بوده‌اند؛ چرا که جوانان مهاجر علاقه‌مند به دانش و فرهنگ، عمدتاً حوزه‌های علمیه را برای ادامهٔ تحصیل انتخاب کرده بودند. نهال شعر مقاومت افغانستان در حوزه‌های علمیهٔ ایران جوانه زد و اندک اندک به درختی سرسبز و پرثمر تبدیل شد، و سایه‌سار روح‌نواز آن گسترهٔ جامعهٔ فرهنگی و ادبی مهاجران را در بر گرفت.

۲

سحر در هاله‌ای از شوق بیدار است، می‌بینی؟
در آن‌سوی افق شوری پدیدار است، می‌بینی؟
نسیمی می‌وزد از دوردست باغ‌های شهر
که از عطر گل صدبرگ سرشار است، می‌بینی؟

یکی از این شاعران طلبه، جناب آقای حمید مبشر است. آقای مبشر اگرچه در این چند دهه به معنای واقعی در تنهایی و عسرت به سر برده، و هم برای تامین معاش و هم به علت بیماری، رنج‌های فراوان دیده است، اما این رنج‌ها فطرت پاک و جان زلال شاعر را صیقل زده و طبع روان

و قریحهٔ لطیف او را جلا داده، و روز به روز بر جلوه و جمال صورت و معنای شعر او افزوده است.

شعر مبشر واگویهٔ تنهایی و غربت او، بازتاب درد و رنج و عسرت او، و زبان پایداری و مقاومت هم‌نسلان اوست. مبشر شاعر قبض و بسط‌های خود و سرایندهٔ تجربه‌های تلخ و شیرین و غم‌ها و شادی‌های خویشتن است، و البته در این سال‌ها اگرچه غالباً تحت سیطرهٔ تجربه‌های تلخ بوده است، اما در شعرهایش بیشتر سعی در ترسیم فضایی آرمانی و القای امید به آینده‌ای روشن داشته است.

۳

یاد من باشد یک پنجره رؤیا بخرم
از سر کوچه دو سه شاخه تماشا بخرم
بروم بر سر ایوان پر از حکمت شرق
یک بغل آینهٔ روشن و زیبا بخرم

شعرهای آقای مبشر، شعرهایی روان و شفاف است و فضای روشن، زنده و پویا دارد. یکی از چیزهایی که موجب پسند مخاطب و ماندگاری شعر می‌شود، ساده بودن صور خیال و روان بودن زبان آن است. بی‌تردید یکی از امتیازات شعر حافظ و سعدی و دیگر قله‌های ادب فارسی، که موجب شده است شعر آن‌ها همواره در ذهن‌ها و بر زبان‌ها جاری باشد، همین روان بودن است. شعرهای روایی تصویری حمید مبشر شعرهایی ساده و سلیس و خوش‌مضمون است، و همین ویژگی آن‌ها را خواندنی کرده است.

حمید مبشر هرچند بی‌تاثیر از فضای شعر معاصر ایران و شعر مهاجرت افغانستان نبوده، اما او شاعر خلاقی است و نوآوری‌هایش در عناصر گوناگون شعر قابل توجه است.

اندکی سهل‌انگاری و آسان‌گیری که در صورت برخی شعرهای او رخ داده است را باید به پای استغراق او در معنای شعر، و نیز بی‌حوصلگی ناشی از گرفتاری‌های زندگی و درد و رنج بیماری گذاشت.

۴

خدایا نام تو مانند یک گوهر دل‌انگیز است
که هرجا نقش بندد بر سر هر در، دل‌انگیز است
اگر کاتب نویسد، حسن الفاظ و عبارات است
اگر واعظ بخواند بر سر منبر، دل‌انگیز است

حمید مبشر شاعری فرهیخته و تحصیل‌کردهٔ حوزه و دانشگاه است و اندیشه در شعر او از جایگاهی ویژه برخوردار است و پابه‌پای عاطفه در واژه‌واژهٔ جمله‌ها و شاخه‌شاخهٔ مضمون‌ها جریان دارد. درون‌مایهٔ شعرهای وی غالبا عاطفه‌ای دردمندانه آمیخته با اندیشه‌ای تأمل برانگیز است. جهان‌بینی این شاعر همان جهان‌بینی روشنی است که از یک شاعر مهاجر طلبه انتظار می‌رود. توحید، مدح و مرثیهٔ اهل بیت علیهم السلام، دردمندی ناشی از آوارگی، شکایت از زمانه، عشق به وطن، پایداری و مقاومت، و عاشقانه سرایی از محورهای محتوایی شعرهای حمید مبشر است. در مجموع آن‌چه از این شاعر منتشر شده، شعرهایی است که به لحاظ صورت و معنا، معتدل، شفاف و خواندنی است.

۵

بدعتی در کار خلق و رسم و آیین بسته‌ام
من به جای پای دزدان پای ماشین بسته‌ام

بخشی از کارهای آقای مبشر در زمینهٔ طنز و هجو است. بداهه‌سرایی ایشان در طنز و هجو قابل توجه است، و در این دو نوع شعر هم آثار شنیدنی و خوبی دارد. اگرچه توصیهٔ حقیر به ایشان همواره گام نهادن با احتیاط در وادی شعر طنز، و پرهیز از هجو افراد بوده است.

برای ایشان آرزوی سلامتی کامل و درخشش بیشتر در عرصهٔ ادبیات دارم.

زکریا اخلاقی

حمید مبشر؛ یکی از استعدادهای درخشان شعر معاصر

قنبرعلی تابش

بیش از سه دهه می‌شود افتخار آشنایی و رفاقت با مبشر عزیز را دارم. مبشر، از نظر روانی طبع و ذوق شعری، یکی از درخشان‌ترین استعدادهای شعر معاصر است. با طنزپردازی‌های ظریفش بارها از ته دل و اعماق جان خندیده‌ایم. طنز و شعر در ذات او نهفته است. او برای هر سوژه‌ای، نکته‌ای آماده در گریبان دارد. با تاسف مبشر همیشه در زندگی شخصی با مشکلات رو به‌رو بوده است. این مشکلات از آغاز کودکی تا اکنون نامردانه با جسم و جان او در آمیخته و هیچ‌گاهی دامنش را رها نکرده‌اند.

خوشبختانه با همهٔ این مشکلات، او از تلاش برای دست‌یابی به افق‌های دور، دست بر نداشته است و همیشه مثل یک پرندهٔ عاشق به سوی افق‌های آبی و بی‌کران، بال بال زده است.

دست‌آورد این بال بالک‌ها، چند مجموعه غزل‌های ناب، روان و سرشار از عاطفه و تخیلی است که تقدیم زبان و ادب فارسی کرده است. شعرهای مبشر افزون بر تخیل و عواطف سرشار از زبان روان و زنده‌ای برخوردار است. تصویرسازی‌هایش از اعتدال مناسبی حکایت دارد. در غزل‌های مذهبی‌اش استحکام و انسجام ویژه‌ای در میان دیگر غزل‌هایی در همین نوع قابل مشاهده است.

مبشر، اگرچه در این چند سال، با مشکلات کلیه و دیالیز دست و پنجه نرم می‌کند، اما این گرفتاری‌ها هرگز باعث نشده است که او از سرایش و آفرینش دست بر دارد. او هنوز هم هر از گاهی ما را با غزل‌های نابش می‌نوازد.

آرزو می‌کنم مبشر عزیز هرچه زودتر سلامت کامل خویش را بازیافته و ما را بیش از پیش از دستاوردهای ناب ذوقی وغزل‌های روانش بهره‌مند سازد.

قنبرعلی تابش

۱۴۰۲/۲/۲

سینسینتی/ اوهایو

اسیر نابسامانی شده دل

علی‌مدد رضوانی

اسیر نابسامانی شده دل　　　پریشان چون پریشانی شده دل

میان این‌همه رنج و مصیبت　　　شبیهِ مرد افغانی شده دل

اولین‌بار حمید مبشر را در شمال تهران دیدم. نوحه‌خوان هیاتی بود که مهمان هیات ما شده بود. آن زمان نمی‌دانستم که او شاعر هم هست. از شاعرانِ مهاجر تا آن لحظه فقط مظفری و کاظمی را می‌شناختم. آن دو بزرگوار را هم ندیده بودم. فقط صدای‌شان را از طریق کاست شنیده بودم. کاستی که از دفتر حزب وحدت خریده بودم و گاه‌گداری گوش می‌دادم. وقتی قم رفتم مبشر را بیش‌تر شناختم. طلبه‌ای که زندگی قلندرانه‌ی داشت و اهلِ طنز و مطایبه بود و بسیار خوب غزل می‌گفت. غزل‌های سهل و ممتنعی که من خریدارش شده بودم. بعد از آن آشنایی و البته دوستی، بعید است مبشر شعری منتشر کرده باشد و من نخوانده باشم و فراوان لذت نبرده باشم.

در طول این سال‌ها، درست که مبشر، زندگی قلدرانه‌ای داشت و تا جایی‌که ممکن بود انزوا پیشه کرده بود، اما به گواهی آثارش، تحت هیچ‌شرایطی از حال و روز هم‌وطنانش در داخل و خارج از افغانستان بی‌خبر نبوده است که هیچ، درد و رنج مردمش را با هنرمندی و زیبایی تمام سروده و روایت کرده است. خیلی از علاقه‌مندان به ادبیات مهاجرت، مبشر را با همان دوبیتی معروفش «شبیه مرد افغانی شده دل» می‌شناسد. دوبیتی که در کنار تعدادی از غزل‌های ایشان، در حافظه‌ها مانده و ماندگار شده است. مبشر، روحیهٔ بسیار لطیفی دارد. روحیه‌ای که گاه‌گداری به «اندک‌آزاری» پهلو می‌زند. شاید داشتن همین ویژگی روحی، باعث شده است که او در جلسات غیر رسمی انجمن‌ها و مجامع ادبی مهاجران حضور کم‌رنگی داشته باشد و کم‌تر دیده شود. در طول این سال‌ها بارها به جلسهٔ هفتگی شاعران قم‌نشین سر زده حضور پیدا کردم، اما هیچ‌گاه ایشان را ندیدم. از این بابت بسیار حرص و حسرت خوردم. او می‌توانسنت با حضور خودش به هم‌نسلانش روحیه بدهد و جوان‌ترها را برای ادامهٔ راه شاعری تشویق کند. با این حال، مبشر از شاعران مطرح و محبوب روزگار ماست. تا هنوز دو مجموعه شعر از او به چاپ رسیده است و یک مجموعه شعر هم زیر چاپ دارد. برای این شاعرِ دل‌نازک، سلامت و بهروزی آرزو می‌کنم.

علی‌مدد رضوانی

شبیه سهراب
سیدحکیم بینش

«قرار است بعد از عید بیایم مشهد و همهٔ شاعران مشهد را یک قابلیپلو در «گلشهر» مهمان کنم».

معلوم است که ما را خدا میدهد، بهخصوص که قابلیپلوهای گلشهر یک چیز دیگر است. امروز و فرداست که حمید مبشر به مشهد بیاید و ما دلی از عزا در آوریم.

با خودم گفتم: چرا حمید این را نوشت؟ شاید هر وقت مشهد آمد، ما شاعران مشهدی یا از آمدنش خبر نشدیم یا خود را آنقدر گرفتار نشان دادیم که ساعاتی باهم ننشستیم و گپ و گفتی تازه نکردیم، و او کمی دلخور است و این گونه خواسته تعریض بزند که نامردا! شما که مرا یک دفعه دعوت نکردید، بگذارید که من شما را مهمان کنم. اما نه، حمید کسی نیست که به تعریض و کنایه با دوستانش حرف بزند، خواسته است که دیگران به زحمت نیفتند. از ویژگی‌ها و حسن بزرگ حمید همین است که دوست ندارد دیگران را به زحمت بیندازد.

شاید پیش خودش فکر کرده است که بروم این بار با دوستان شاعرم یک دور همی دوستانه داشته باشم و یک دل سیر آن‌ها را ببینم؛ گپ بزنیم، بخندیم، عکس بگیریم، خاطره تعریف کنیم و این گونه دیدارهای‌مان تازه شود. تا فرصتهای دیگر یا الله یا نصیب.

ماه رمضان به حمید تلفن کردم. خیلی خوشحال شد. دقایقی حرف زدیم. صحبت از هر دری شد و در پایان گفت: بخیر بعد از عید مشهد میآیم و همدیگر را میبینیم.

تا آن وقت حرف گرامی‌داشت و «ویژه‌نامه» نبود. وقتی علی‌مدد نوشت میخواهیم برای مبشر گرامی‌داشت بگیریم، چیزی بنویس خیلی خوشحال شدم، اول اینکه مبشر شایستگی تقدیر و گرامی‌داشت را دارد. چرا که کارنامهٔ وزین و درخشانی در شعر و ادبیات و به‌خصوص غزل دارد. دو، دیگر اینکه از من هم دعوت به نوشتن در ویژه‌نامه شده و من میتوانم دربارهٔ یکی از دوستان خوبم اظهار نظر کنم.

حمید شاعری که سال‌هاست با کوله‌بار غزل به ما یک رنگی و آیینگی تعارف میکند. در خورجینش هرچه بخواهی از صفا و صمیمیت هست. اهل صحبت است، با تو گرم میگیرد و حرف‌هایش از جنس دل است. پای حرفش بنشینی جذب خوش طبعیاش میشوی. ملاحت طنزهایش، لبخند را بر لبانت مینشاند و خود هم با تو میخندد. نمیتوانی با او باشی و یک دل سیر خنده نکنی. شاید همان طور که میخندد محو لبخندش شوی؛ لبخندی که در پشت خود دنیای دیگری را پنهان کرده است. همان گونه که پشت طنزهایش دردهای فراوانی پنهان شده است؛ دنیای پر راز و هزار تو. گاه که در دنیای خودش غرق میشود، گوشهای از آن را به شکل غم در نگاهش میبینی.

دنیای حمید خیلی شبیه دنیای سهراب سپهری شده است؛ شاید به همان اندازه تنها و به همان اندازه پر رمز و راز و همراه با سلوکهای شاعرانه و عارفانه. او شاید مثل سهراب شاعر نقاش نباشد، اما تصویرگر است. نقاشیهای او را در تصویرهای شعرش میبینیم. شاید سیر و سلوکهای مثل سهراب سپهری دارد که این‌قدر دنیایش به دنیای او نزدیک شده است.

یاد من باشد یک پنجره رؤیا بخرم
از سر کوچه دو سه شاخه تماشا بخرم (روایت تاریک یک غزل ص ۹۶)

حمید مبشر شاعری است که دردمندانه شعر میگوید، او راویِ تاریکی جهان ماست؛ جهانی که به هر زبانی و از هر زاویههای روایت شود، تلخ است؛ جهانی که در آن بیش از همه بیتفاوتیها خودش را نشان میدهد. و او این جهان تاریک را در آیینۀ شعرش به تصویر میکشد.

امسال هم گذشت ولی دلی شعله ور نشد
چشمی برای غربت آیینه تر نشد
باران به چشم مردم ما محترم نبود
گل در میان کوچۀ ما معتبر نبود (روایت تاریک یک غزل. ص ۵۲)

با همه تلخیها و رنجهایی که حمید مبشر دیده است، اما نگاهش وسیع و پر از زیبایی است. بهار را در نگاه روشنش میبینیم و در شعرهایش میخوانیم. هیچگاه یاس اجازۀ عبور در قلمرو نگاه او پیدا نکرده است. همیشه امیدوار بوده و از امید و روشنی حرف زده است. در واقع غزلهای او مجموعههای دلنشینی از امیدواری است.

من عاشقم این آسمان را دوست دارم
این آسمان بیکران را دوست دارم...
وقتی گلی در آب میافتد چه زیباست
من لحظههای ناگهان را دوست دارم

از سومین مجمع شعر افغانستان حمید مبشر را میشناسم؛ در تهران، در بهمن هفتاد و دو برگزار شد. حدود سی سال میشود. ما اوغایتا نوجوان بودیم؛ بعد از شعرخوانیهای رسمی در صبح و عصر، در حلقۀ خودمانِی شاعران، در خوابگاهی که برای مان در نظر گرفته بودند، سرودههای خود را می-خواندیم و او با اشعار طنزش آن شب غوغا کرد. او همچنان در کنار شعر جدی، طنز مینویسد. او خوب میداند که در این تیرگیها، چقدر مردم ما به طنز، خنده، شادی و شادمانی نیاز دارد. به نظر من اگر شعرهای طنز او چاپ شود، فصل جدیدی در دنیای طنز باز می‌شود.

حمید از آن سالها تغییر چندانی نکرده است، مثل خیلیهای دیگر که به نام آوازه رسیدهاند. او همیشه خودش بوده و همان صفا و صمیمیت همیشگیاش را دارد.

او یکی از بهترین غزلپردازان ماست. آرزو میکنم هرچه زودتر شفا پیدا کند، عمر طولانی و با عزت داشته باشد

عاشقی رسم کهن بوده و باید پس از این
عاشقی باشد و این سنت و آیین باشد (روایت تاریک یک غزل ص ۸۴).

سیدحکیم بینش

تمام مردم قم می‌شناسد!
آصف جوادی

حمید مبشر را از دهه شصت سده سیزدهم خورشیدی (۱۳۶۰)، یعنی حدود چهل سال پیش، که در مدرسه «جده بزرگ» بازار اصفهان درس می‌خواندیم، می‌شناسم. انسان درویش مسلک، خوش‌مشرب، بذله‌گو، حاضرجواب، بی‌تعارف و بی‌رودرواسی است. برای صحبت‌های دوستانه و دورهمی‌های شاعرانه، همیشه طنزها و جوک‌های معنادار و تاثیرگذار و برای صحبت‌های جدی، همواره تک بیت‌هایی از شاعران مقدم و مؤخر در آستین حافظه خود دارد. نشست و برخاست و سفر و حضر با حمید مبشر، اصلا کسالت‌آور و خسته‌کننده نیست.

یکی از ویژگی‌های حمید مبشر به عنوان انسان شاعر، این است که درونمایه و محتوایی که در اشعار و آثار او اگرچه فراوان و فراگیر نیست- بازتاب یافته است، همه به گونه انضمامی و عینی از غربال تجربه زیست و زندگی شاعرانه او عبور کرده است. او این اتفاقات و رویدادها را در باره دیگران و در دست دیگران ندیده، بلکه خودش حس و لمس کرده‌است. اگر حالات لاهوتی و لحظات عرفانی در شعرهای او دیده می‌شود، تجربه زیست دینی و مذهبی او است. اگر تلخکامی ناسوتی و گرفتاری‌های زمینی، مانند طعم تلخ غربت و آوارگی، رنج فقر و نیازمندی، تحمل درد و رنج بیماری، دلواپسی مدرک اقامت و اردوگاه و مرز، احساس نومیدی و تنهایی و... در غزل‌ها و دوبیتی‌های مبشر، بازتاب یافته است، همگی از تجربه عینی شاعر سرچشمه گرفته است. از دل دردمند و داغدیده‌اش بیرون آمده که بردل‌های خوانندگان اشعارش نشسته‌است. ازاین رو حمید مبشر را می‌توان تجربی‌ترین شاعر در میان همگنانش به شمار آورد.

آصف جوادی

۱۴۰۲/۲/۲ خورشیدی

زمانه از تو رو می‌گیرد و تو باز می‌خندی

زهرا زاهدی

قلم و تکّه کاغذی بود جهان ما. خیابان اِرَم و دکّه‌های روزنامه‌فروشی‌اش مرکز جهان بود. در میانهٔ قیل و قال‌های جریان‌های حزبی، دیدار اهالی شعر جنس دیگری داشت. حمید مبشر را همان سال‌ها شناختم که سروده بود: «تو راه می‌روی سبزینه‌پوش در باران/ و من نشسته به راه تو زرد و پاییزان/ عبور می‌کنی از روزگار زخمی من/ عبور می‌کنی آهسته و نمک‌ریزان...» برای نوجوانی چون من که آرزوی نوشتن و شعر سرودن داشت، اولین مواجهه با شاعر خوب، فراموش‌نشدنی است. بعدها مبشر را با نشریهٔ «صبح امید» می‌شناختم و هر از گاهی که شعرخوانی‌اش را در نشست‌های ادبی می‌شنیدم، کلماتش آمیخته‌ای از لطافت و پریشانی بودند. تلخ و سکرآور بود آن شعرها و بر جان می‌نشست. در آن روزها برای بسیاری از نوقلمان، مبشر یکی از چند چهرهٔ تاثیرگذار در شعر مهاجرت بود.

مبشر و بسیاری از هم‌نسلان او در دههٔ هفتاد خورشیدی، روایت‌گر رنج انسان مهاجر بودند. رنج‌هایی که حاصل تجربهٔ عینی آنان در مهاجرت و درک‌شان از وضعیت حاکم در افغانستان بود. از این رو جریان شعر مهاجرت علاوه بر این‌که روایت‌کنندهٔ اندیشه و دغدغهٔ فردی شاعران بود، دریچه‌ای برای بازنمایی اندوه جمعی ما نیز بود. این‌گونه بود که مبشر می‌سرود:« اسیر نابسامانی شده دل/ پریشان چون پریشانی شده دل/ میان این همه رنج و مصیبت/ شبیه مرد افغانی شده دل» و بارها با این دست شعرهایش گریستیم و زندگی کردیم.

شاعر هم‌روزگار ما در طنز سرودن نیز دستی بر آتش داشت. اما تلخی‌های روزگار کمتر مجال پرداختن به این حوزه را به وی داده است. مبشر، منش و بینش منحصر به خودش را داشت و دارد. به گمانم همین منش او، شعر و اندیشه‌اش را از آفت تکرار و کهنگی دور نگه داشته است. او شاعر فلسفه‌خوان، عاشق و منتقد است و هنوز جنون‌وار به «تماشا»، «دانایی»، «کشف» و «راز و رمز جهان» می‌اندیشد. هنوز می‌شود صدای شرشر رودخانه را از شعرهایش شنید و صمیمیت روستایی را با او تجربه کرد. چون کوهی سخت که گل‌های فراوان در دامنش دارد.

این سال‌ها اما جهان، روی دیگرش را به او نشان داده است. مردی که کمتر خندید و بیشتر رنج کشید. مردی که در شعرهایش ستاره، آینه و چراغ روشن بود، اینک شعرهایش «روایت تاریک غزل» است.

مبشر در سال‌های اخیر با رنج بیماری و معیشت دست و پنجه نرم می‌کند و همین باعث شده تا کمتر از پیش، به آفرینش اثر و حضور در محافل ادبی بپردازد. بخش عظیمی از سرمایه و دانش ادبی وی با وجود رنج بیماری و مشکلات معیشتی مجال بروز پیدا نمی‌کند. این درد بزرگی است که شاعری که برای تو «حال خوش از شهر بخارا» می‌خرید، اکنون بگوید: «امروز اما چهرهٔ

خامـوش این شـهرم».

ایـن کلمـات بهانـه‌ای اسـت بـرای یـادآوری. بـه پـاس کلماتـش کـه لبخنـد و اشـک مـا بودنـد. بـه پـاس زخم‌نگاری‌هـای شـاعر خوب‌مـان. چیـزی بیـش از ایـن از مـن برنمی‌آیـد کـه «ز دسـت کوتـه خـود زیـر بـارم». الهـی روشـن بمانـد چلچـراغ شـهرمان.

زهرا زاهدی

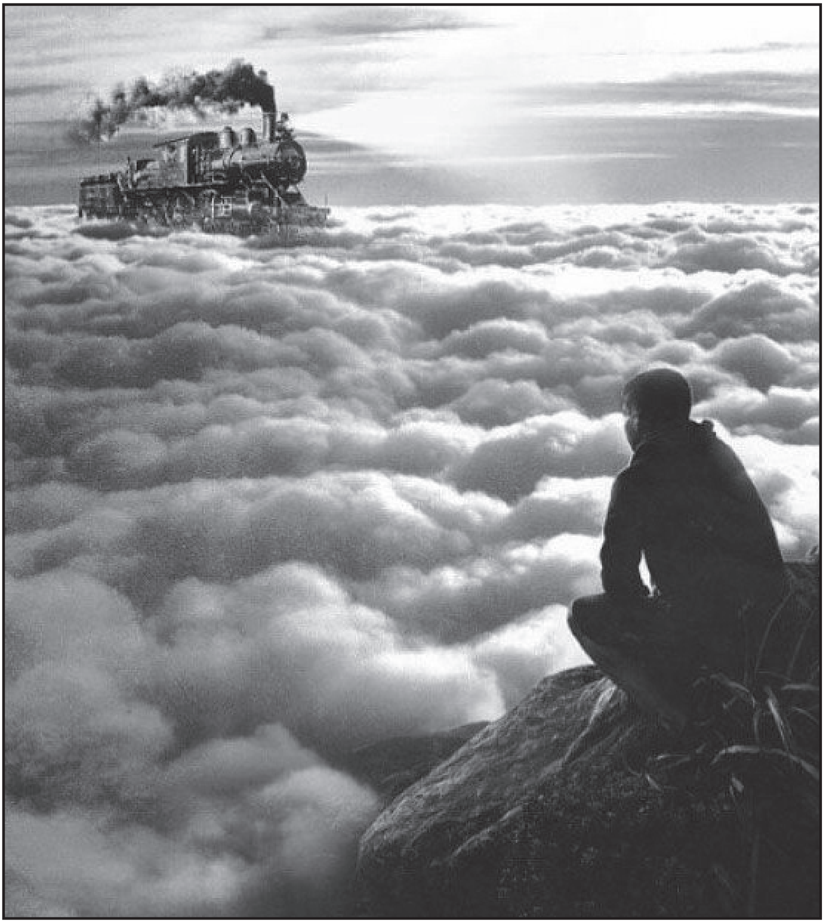

کجای روزگارم شاد بودم، هیچ یادم نیست!

دکتر محمدامین رشادت

الف: شنیدم جمعی از دوستان و فرهنگیان قم و تهران در پی تدارک محفلی برای استاد حمید مبشر هستند و هم‌زمان در تلاشند تا ویژه‌نامه‌ای نیز به همین مناسبت منتشر کنند. بی‌هیچ مبالغه‌ای از شنیدن این خبر، عمیقا مسرور و خوش‌حال شدم. شاید هیچ‌وقت نتوانم دلایل و عوامل این سرور و خوش‌حالی را بیان کنم. فقط لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که ما دوستداران استاد مبشر، بیش از خود ایشان به این محفل نیاز داشتیم؛ زیرا گذشته از کارنامۀ ادبی و خدمات او به زبان و ادبیات فارسی که این محفل را توجیه‌پذیر کرده است، شرایط ناگواری که استاد مبشر در سال‌های اخیر دست به گریبان بوده و قصور و ناتوانی ما در رسیدگی به مشکلات ایشان، برگزاری این محفل حداقل برای افرادی مثل من یک فرصت استثنایی برای عرض ارادت فراهم کرده است. بدین سان، از همه دست‌اندرکاران این برنامه فرهنگی به سهم خودم صمیمانه کمال تقدیر و سپاس دارم.

ب: بی هیچ تردیدی، حمید مبشر، یکی از چهره‌های فرهنگی موثر کشور است. اگر فرهنگ را به محصولات و فراوردهای عالی ذهن انسان معنا کنیم؛ او مصداق کامل یک شخصیت فرهنگی است. کارنامۀ ادبی و شعری استاد مبشر گواه این مدعا است. آثار و اشعار او در طراز بهترین‌های ادبیات افغانستان طبقه بندی می‌شود. او بارها در محافل فرهنگی و ادبی مهم شعر خوانده و مورد تقدیر قرار گرفته است. هرچند این حقیر سال‌ها از حلقه‌ها و انجمن‌های ادبی دور بودم و تخصصی هم در این زمینه ندارم، اما به عنوان یک مخاطب عادی بارها اشعار استاد مبشر را خواندم و از غنای محتوایی و نازک‌خیالی آن لذت بردم. بخشی از اشعار ایشان که در پیوند مستقیم با جامعه بوده و مصایب و مشکلات مردم ما را بازتاب و انعکاس داده است، همواره با اقبال و استقبال زیادی در سطوح مختلف اجتماعی مواجه شده است. افزون بر اینکه بنده بیش از بیست سال است که استاد حمید مبشر را می‌شناسم. زمانی با او هم کلاس و هم دوره بوده‌ام، توانایی او در فهم مطالب و بیان طنز گونه موضوعات در کلاس درس، همیشه با تحسین و تشویق اساتید همراه بود و توجه خاصی نیسبت به ایشان داشتند.

ج: به نظر می‌رسد، سخن گفتن از حمید مبشر بدون اشاره به رنج‌های متراکمی که او در طی این سال‌ها متحمل شده، ناقص و ناممکن است و شاید همین رنج‌های طاقت‌فرسا است که بن‌مایۀ غزل‌های ناب و کمیاب او را شکل داده است. به عبارت دیگر حمید مبشر با مجموعه‌ای از رنج‌ها و ناملایمات زندگی دست به گریبان بوده و هست که هرکدام برای از پا درآوردن یک انسان به تنهایی کفایت می‌کند. او سال‌هاست رنج غربت و آوارگی را بدون وقفه بر دوش می‌کشد. او سال‌هاست رنج مهاجرت و بی‌پناهی را با گوشت و پوست خود لمس می‌کند. در دو سال اخیر

نارسایی کلیوی هم بر رنج‌های او اضافه شده است. گذشته از همه، این رنجواره‌هایی که همه ما ممکن است با آن مواجه باشیم، رنج بزرگ‌تر استاد مبشر تنهایی او است. او سال‌هاست که در مصاف نابرابر با تنهایی قرار دارد. واقعیت این است که پذیرش تنهایی و تحمل آن در دراز مدت، مواجهۀ هولناکی است و اینکه استاد مبشر در میان این همه تراکم و ترافیک رنج‌ها هنوز به عنوان یک چهره فرهنگی ایستاده و قامت خم نکرده است، جای بسی خرسندی و شکرگزاری است. هرچند همه انسان‌ها در یک مقطعی از زندگی خواهی نخواهی به تنهایی می‌رسند و ناچار تن به تقدیر تنهایی دهند، اما وقت انسان با مجموعه‌ای از ناملایماتی مثل غربت، هجرت، ناخوشی‌های جسمانی، فقر و تنهایی مواجه می‌شود، نیازمند درک بیشتر از سوی دوستان است.

د: نکته آخر این است که حمید مبشر متعلق به کشور و جامعه‌ای است که بزرگ‌ترین نماد و نمود آن در سدۀ گذشته، فرهنگ‌ستیزی و ضدیت با اهالی فرهنگ بوده است. استمرار همین سیاست خردستیزانه است که کشور هم اکنون دچار نوع فلج فرهنگی است. دانشگاه‌ها و مراکز عالی آموزشی کم‌رونق و در آستانۀ سقوط قرار دارند، کوچ فرهنگیان و استادان از کشور همچنان ادامه دارد. فرار مغزها و اندیشه‌ها از کشور به صورت بی‌سابقه‌ای جریان دارد. مدارس و موسسات آموزشی همچنان به روی زنان و دختران بسته است. افغانستان درحال خالی شدن از سکنه فرهنگی و نخبگان است. هیچ نهاد و سازمانی در شرایط عادی و بحرانی حامی فرهنگیان و نخبگان نیست. بنابراین افغانستان یکی از بدترین کشورها برای قشر فرهنگی و نخبگان است. در چنین شرایطی تنها به حلقه‌های فرهنگی و دوستی امیدوار بود و بسیار آن را غنیمت شمرد.

یادآوری: عنوان مطلب، برگرفته از شعر آلزایمر۲ حمید مبشر است:
نخندیدم نه رقصیدم نه فریادی برآوردم
کجای روزگارم شاد بودم هیچ یادم نیست
محمدامین رشادت

مباد آن که دلش بشکند از این کشور

محمدحسین فیاض

سخن از حمید مبشر است و قدردانی از سه دهه فعالیت‌های ادبی این شاعر دیار سنایی. مبشر را از نیمهٔ دوم دههٔ شصت به بعد می‌شناسم؛ جوان خنده‌رو، شوخ‌طبع و طنزپرداز. او آن زمان به تازگی در یک مدرسهٔ علمیه منطقه طلبه شده بود و هر از چند گاهی با سخنان‌طنزآمیزش ما را می‌خنداند. قرار بود راه پرپیچ‌وخم طلبگی را باهم طی کنیم.

چند ماهی نگذشت که مبشر مانند هزاران جوان هم‌وطن، به ایران مهاجر شد و مدتی از وی خبر نداشتم. اما در اوایل دههٔ هفتاد وی را در مشهد دیدم؛ زمانی که به تازگی به شعر رو آورده بود و قرار شد بیشتر باهم در ارتباط باشیم.

تابستان ۱۳۷۴ شمسی. او را در کابل دیدم. گویا از بد روزگار رد مرز شده بود. من تا آن زمان از ذوق سرشار وی در زمینهٔ طنز خبر نداشتم. اما مدتی که کوچه‌های کارته‌سه کابل را با هم قدم زدیم و از هر دری گفتیم و شنیدیم، متوجه شدم که این شاعرِ دیار ما، افزون بر توانایی ویژه در غزل‌سرایی، استعداد خوبی در سرودن شعر طنز دارد؛ چیزی که در میان شاعران فارسی زبان بسیار کم وجود دارد و افراد انگشت‌شماری در این حیطه ذوق‌آزمایی کرده‌اند.

بعدها غزل‌های متعددی از وی در زمینهٔ طنز شنیدم که نشاندهندهٔ نکته‌سنجی و دقت نظر او با درونمایهٔ اجتماعی و سیاسی بود. مدتی نوشته‌های وی را با نام «امپراتور» می‌خواندم که قدرت خوبی داشتند، اما به نظر می‌رسید که مبشر در شعر طنز بیشتر توانمند است، تا نثر طنز. او زمینه بروز خلاقیت بیشتر در شعر طنز دارد.

باری در بارهٔ این پرسش که چرا شعر طنز را جدی نمی‌گیرد، گفت: جامعهٔ ما با روح طنز بیگانه است و این ظرفیت در مردم ما ایجاد نشده، تا شعر طنز را هضم کند.

در سال ۱۳۸۰ اولین مجموعه شعر حمید مبشر از سوی انتشارات نیستان با عنوان «گزیده ادبیات معاصر» شمارهٔ ۱۲۵، چاپ شد. در این کتاب ما با یک شاعر غزل‌سرا آشنا شدیم که شعر او درونمایهٔ عاطفی، اجتماعی و عاشقانه و زبان قوی داشت. مبشر از آن زمان به بعد به عنوان یک شاعر افغانستانی در ایران مطرح شد که خیلی‌ها و به خصوص شاعران قم او را می‌شناختند؛ چنان که خود گفته بود:

مرا پیمانه و خم می‌شناسد
شریک درد مردم می‌شناسد
مرا با این دوبیتی‌های غمگین؛
تمام مردم قم می‌شناسد

در سال ۱۳۹۳ مجموعه شعر دیگری از مبشر با نام «روایت تاریک غزل» چاپ شد؛ مجموعه‌ای

که یکی از بهترین مجموعه شعرهای دو دهه اخیر شاعران افغانستان بود. مبشر در این مجموعه با قدرت بیشتر ظاهر شد و غزل‌هایش ساختار محکم داشت و از نظر زبان و تصویردازی، مخاطب را به خوبی جذب می‌کرد و به ت‌آمل وامی‌داشت.

انتشارات سپیده‌باوران در معرفی کتاب روایت غزل نوشته‌است:

«شعر حمید مبشر از نظر محتوا در سه حوزهٔ عاشقانه، اجتماعی و مذهبی جای می‌گیرد و البته مثل آثار اغلب شاعران مهاجر افغانستان، درد و اندوه غربت و دشواری‌های مهاجرت، بر همه انواع آثارش سایه انداخته است. از نظر صوری شعر حمید مبشر که در حد مناسبی از نوگرایی بهره دارد و هنرمندی‌ها هم در آن در حد معمول است. آثار او را نمایندهٔ شعر معتدل افغانستان دانست، شعری که می‌تواند مخاطبان بسیاری را به خود جذب کند و راضی نگه دارد، بدون این که در نظر گروهی از مخاطبان، غیرمعمول و بدور از هنجار به نظر رسد».

حمید مبشر، ناملایمت‌های روزگار را زیاد دید، اما هیچ‌گاه دست از سرودن برنداشت. او شعرهای زیادی برای چاپ دارد که به احتمال قوی دو مجموعه می‌شود؛ مجموعه شعرهای طنز و مجموعه غزل‌های چند سال اخیر.

بهار ۱۳۹۴ ش. به مناسبت نوروز در برنامهٔ طنز «قند پهلو» شرکت کرد؛ برنامه‌ای که با حضور شاعرانی از افغانستان، ایران و تاجکستان پیش برده شده و از صداوسیمای ایران پخش می‌شد. مردم مهاجر ما با این برنامه بیشتر به توانایی مبشر آشنا شدند و او خاطرات خوشی را با حضور خود در این برنامه رقم زد.

سال ۱۳۹۷ بود که خبر تلخ بیماری مبشر رسانه‌ای شد و یاران خبردادند مبشر، دیالیزی شده‌است. باخود گفتم: غربت مهاجرت و اوضاع قمر در عقرب کشور و آمدآمد طالبان کم بود که این دغدغه نیز بر نگرانی‌های ما افزوده شد. از آن روز تا کنون دلواپس سلامتی او هستیم.

جمعی یاران از مدت‌ها پیش تصمیم داشتند از حمید مبشر عزیز در آغاز سال جاری طی یک مراسم با شکوه قدردانی کنند. انجام چنین کارها، برکات فراوان دارد که آشنا ساختن مردم با خدمات فرهنگی و ادبی یک شاعر فرهیخته می‌تواند یکی از آن برکات باشد؛ به خصوص در شرایطی که ابر سیاه جهل و جنون بر سرزمین ما سایه افکنده و ذهن و روان ما رنجور است. با آن هم بر آنیم که چراغ شعر و ادب و فرهنگ را روشن نگه‌داریم. این یادداشت را با خوانش غزلی از مبشر به پایان می‌برم و از برگزارکنندگان محفل و حامیان آن سپاسگزارم.

بهار آمده در کوچه چتر گل بر سر
نوشته عید مبارک به روی حلقه در
گذشته از همه شهرها و آورده
ستاره‌های قشنگی ز شهر پیشاور

بهار حال خوشی دارد و پر از خنده‌ست
میان سبزه کنار درخت زیر گذر
سبد سبد گل سرخ و سفید آورده
لباس تازه به تن کرده است کوه و کمر
خدا کند که بیاید شبی به کلبه من
بگیرد از من دلخسته و نزار خبر
خدا کند که بماند همیشه در ده ما
مباد آن که از این ده کند خیال سفر
مباد آن که دلش بشکند از این مردم
مباد آن که دلش بشکند از این کشور
محمدحسین فیاض
۲۶حمل ۱۴۰۲- استانبول

هر کجا پا می‌گذارم، آتشی افروخته
شوکت‌علی محمدی

حمید مبشر را از اواخر دهۀ شصت خورشیدی می‌شناسم. در نوجوانی از آغوش مادر وطن آواره شده بودیم. در یک مدرسه درس می‌خواندیم. ذوق ادبی، بداهه‌گویی و خوش‌مشربی مبشر، او را انگشت‌نما می‌کرد و نگین حلقۀ دوستانه بود تا «غم غلط کنند» و لحظاتی شاد باشند.

مبشر، پدر و مادر را در کودکی از دست داده و غم یتیمی، بی‌وطنی و آوارگی را یک‌جا به دوش می‌کشید. در وادی تاریک ناآشنایی با محیط، مسیر پیشرفت و غربت، توانست خود و مسیر را بیابد. با همۀ دشواری‌ها، تلخی‌ها، ردمرز شدن‌ها، اما ایستاد، راه را یافت و ناامیدی را شکست داد. مبشر، از میان نسل اول ادبیات و شعر مقاومت برخاست و با سخت‌جانی مسیر کامیابی را رفت.

موانع بنیان برانداز رنج غربت، بی‌وطنی و بیماری، نتوانست او را از هدف و مسیر باز دارد. مبشر، نماد غربت، پایداری و هدفمداری انسان افغانستانی آواره است. او، به پای باور، شرافت، مناعت طبع و هویت خود مانند پامیر ایستاده است. مبشر، با آگاهی از همۀ محدودیت‌های مهاجرت، از تمام ظرفیت‌های محیط مهاجرت برای رشد و شکوفایی خود استفاده کرد. در عرصۀ ادبیات و شعر، در سپهر ادبیات فاخر فارسی خوش درخشیده و چند مجموعه وزین شعر و مقام جشنواره‌های مختلف ادبی، حاصل تلاش‌های او است. ادبیات را با دانش حوزوی و دانشگاهی غنا بخشیده است. افزون بر جامعه‌شناسی، فلسفۀ هنر نیز خوانده تا شعر و اندیشه را با فلسفۀ هنر گره بزند. مبشر، نماد تلاش، پایداری در مسیر، و هدف‌محوری برای کامیابی است.

با آنکه از دشواری‌ها و تلخ‌کامی‌های جهان دلگیر است، اما در عمل، مانند کوه استوار و پایدار ایستاده است:

هر کجا پا می‌گذارم، آتشی افروخته است
ناامیدی می‌کند در خانه‌اش مهمان مرا

شوکت‌علی محمدی
۱۴۰۲/۲/۷ش.

نگاهی به شعر حمید مبشر
دکتر محمدحسن مقیسه

(چاپ شده در کتاب «با کاروان شعر فارسی»)

جغد جنگ و جنجال‌های نا مبارکش پای مبشر، پروردهٔ آب و هوای هنر زای ولایت غزنه را به کشور همسایه‌اش ایران، کشاند تا در آنجا درس دین در حوزه علمیه بخواند و به زبان ذوق غزل بگوید. رودکی‌وار، جا افتاده، متین و محکم، با درون‌مایه‌هایی از باورهای دینی و تامل‌های فکری.

اگر آثار او در دفترهای «گزیده ادبیات معاصر» و «روایت تاریک غزل» آمده، فقط به این سه بیت از غزلی با سرآغاز:

نگاه حوض لبریز از بلوغ ماه و پروین است
شکوفا چون بلور آیه‌های فتح و یاسین است

دقت کنید:

من از آغاز باور داشتم گل بوده پیغمبر
که در تشریح و وصف تازه‌ای از نشر یک دین است
من از آرایش سبز درخت و باغ فهمیدم
که دست آشنایی صبح و شب سر گرم آذین است
که تا مردم بداند این تماشاخانه این هستی
فروغ تازه‌ای از یک سبز و رنگین است

در این سه بیت که بیت نخست را نیز می‌توان بدان افزود چه می‌بینیم؟؛ تصویر و تفکر معرفت‌شناسی و تدین. او نه چون ناصر خسرو، مبلغ خشک زبان و مستقیم‌گو است و نه همانند شاعران تازه‌به‌دوران رسیده، تنها در کار گل و بلبل و همانندی‌های صرف. شعرش آمیخته‌ای است از گفتارهای اندیشگی و فکری سرشار از حس‌های دیدنی بسودنی و زیبا. دلایل کلامی و چراهای فلسفی به زبان شعری آن قدر نرم و گرم و لطیف و ظریف کرده که از غزل نکته‌های توحید می‌شنوی!

حال شاعری با این توانایی اگر به صحرای طنز و بیابان هجو هم وارد شود، طبیعی است که مهار نکردنی است، همچنانکه مبشر بدین صحرای غیر ذی طرف قدم گذاشت و نیش و سوز خار مغیلانش را هم به جان خرید.

شاعری که دستش پر است و به شعرهای آیینی شناخته آمده است. به بیت رهبری که رسید گرد آمدن شاعران را که دید، برتری را بر آن دید که چیزی بخواند از بداوت شعری ساده‌ای ساده.

دکتر محمدحسن مقیسه، از کتاب با کاروان شعر فارسی

شعرهای دل‌نشین حمید مبشر
دکتر مهدی باباپور

سالیان زیادی است که با حمید مبشر، شاعر فرهیخته و خوش‌ذوق مهاجر آشنا بوده و در قائم‌شهر استان مازندران گاه‌گاهی میزبان ایشان بوده‌ایم. جناب مبشر شاعر اهل ذوقی است که شعرهایش به دل انسان می‌نشیند. من سال‌ها از مخاطبان و دوستداران شعر ایشان بوده‌ام. یکی از خاطرات به یاد ماندنی ایشان خاطره شعری است که برای سنگ مزار خواهرزاده شهیدمف شهید حسینی، سروده‌اند. خواهرزاده‌ام شهید حسینی در یک عملیات انتحاری در سیستان و بلوچستان به درجه رفیع شهادت نایل شدند. ما برای شعر سنگ مزار این شهید از چند نفر شاعر خواستیم که شعری بسرایند و در نهایت شعر جناب حمید مبشر انتخاب و بر سنگ مزار شهید حک گشت. اکنون شعر این شاعر توانمند فارسی زبان بر سنگ مزار شهید حسینی در روستای «گل‌افشان» قائم‌شهر خودنمایی می‌کند.

دکتر مهدی باباپور، رئیس دانشکده الهیات دانشگاه شهید بهشتی تهران

روایت تاریک غزل
کبری حسینی بلخی

بعد از مجموعهٔ «گزیده ادبیات»، روایت تاریک غزل، دومین مجموعه مستقل شعر حمید مبشر، شاعر ارجمند افغانستانی است. این مجموعه که ۷۱ شعر را در آغوش خود گرفته، توسط نشر «سپیده‌باوران» در سال ۱۳۹۰ جامه چاپ و کتاب را پوشیده است. از نظر موضوعی و محتوایی سه حوزه عاشقانه، اجتماعی و مذهبی را شامل می‌شود. روایت تاریک غزل، روایت روشنی از شعر مهاجرت افغانستان، در ایران است. زبان بسیار صمیمانهٔ این مجموعه، نیازی به ترجمه ندارد. همین ویژگی بر نوآوری‌های نسبتاً محدود زبانی پرده انداخته و آن را پوشانده است. اگر بخواهیم نسبت شاعر را با شعر و دغدغه‌ها و دلمشغولی‌هایش بسنجیم، باید یک طیفی را رسم کنیم که یک سر آن شاعر، سر دیگر آن رنجی است که انسان امروزی (به‌ویژه افغانستانی) را کلافه کرده است. دیالکتیک این دو، مجموعه «روایت تاریک غزل» شده است. از این رو مرور شعرهای آن موجب هم‌ذات‌پنداری خواننده با شاعر و احساس مشترک فراوان از رنجی که می‌بریم، می‌شود. از خداوند استدعا دارم که صحت و سلامتی را به شاعر گرامی، جناب آقای مبشر برگردانند و مجموعه‌های شعرش افزون و افزون‌تر باد.

کبری حسینی بلخی

شاعر حسرت‌ها و امیدهای ناتمام
عبدالعزیز حسینی

تجلیل از شاعری که همیشه منتظر عبور رود چشم‌های یار بوده است تا از این معبر کاشانه‌ای باشکوه و باجلال بسازد، تجلیل از باور و ایستادگی در راه هدف است؛ و می‌داند که هیچ چشمی در زلال رود او پلک نخواهد زد. نیایش آتش، جزای حسرت نا تمام عمر است، این نیایش نیز نمی‌تواند گمشدگی شاعر را به سرانجامی برساند. غم بی‌سرزمینی قطار رودهای یاس را در تمام واگن‌های حسرت ناتمام، گمشدگی، غربت و غم شکوفایی حمل می‌کنند. این غم، مختص مبشر هم نیست، بلکه همهٔ کسانی که غم بی‌سرزمینی را تجربه کرده‌اند چنین حسی را نیز تجربه می‌کنند.

عشق‌آباد شاعر خسته از غیریت‌پنداری، هیچستان است. به همین علت رقص صوفیانهٔ کلماتش بوی تغافل و تصویر تکامل دارد؛ نه تغافل حقیقی است و نه تکامل. مساجد شهرهای غیریت‌پندار بسته و شکسته است. جهانِ چنین شهرهایی نیز وهم‌ناک و تاریک است. به همین علت است که شاعر را قبل از این‌که بیماری جسمی از پای درآورد، بی‌توجهی، غیریت‌پنداری و رها بودگی از پای در می‌آورد. تجلیل از کارنامه شعری مبشر خوب است اما کافی نیست. شناسایی آسیبهایی که مبشر و دیگران را به این روز رسانده‌اند و برطرف کردن این آسیب‌ها ست که می‌تواند تجلیل واقعی و خدمت به هنر و هنرمند باشد. مبشر را می‌توان شاعر حسرت‌ها و امیدهای ناتمام دانست. در سرودن چنین شعرهایی نیز موفق بوده است. همه با هم و متحد در جهت رفع غم بی‌سرزمینی، رویای شکوهمند آزادی را تعبیر کنیم. به امید آن روز.

عبدالعزیز حسینی

۱۴۰۲/۲/۴

مبشر در آینهٔ شعر شاعران

طنز تلخ

ابوطالب مظفری

- برای حمید مبشر، که غزل خداحافظی‌اش تکانم داد.

جهان در طبع خود تلخ است و با شیرین نمی‌سازد
رفیقم!، رنج دی با شور فروردین نمی‌سازد
کران تا بی‌کران بازار دبّاغان شده عالم
مشام‌آلودگی با نافه‌های چین نمی‌سازد
تو مثل باد در اندیشهٔ عالم وطن کردی
غزال بادپا با مانع و پَرچین نمی‌سازد
از آن با طنز و طیبت از لب هستی سخن گفتی
که این ناسازِ بی‌قانون به هیچ آیین نمی‌سازد
نمی‌دانم چرا رفتار قانون‌پیشگان شهر
به هر نامی که می‌سازد، ولی با دین نمی‌سازد
تمام شب غزل می‌خواندی و از درد می‌گفتی
دماغ خر، یقین با سورهٔ یاسین نمی‌سازد
بشارت‌های تاریک تو را دست جهان پس زد
روان دوزخی با سنت تلقین نمی‌سازد

دیالیز
محمدشریف سعیدی

یارا چرا دَمت به دیالیز بسته شد
زخم دلت به چاقوی خون‌ریز بسته شد
در چاه، قاه قاه تو پیچید و آب شد
از اشک‌های تلخ تو کاریز بسته شد
پاهای نازکت چقدر چوب تازه خورد
دستان سبز و کوچک تو تیز بسته شد

پاهای تو به مرز دوغارون شهید شد
دستان تو شبانه به جلریز بسته شد
عاشق شدی که بال و پر تازه آوری
بال تو زخم و پرپر تو نیز بسته شد
با طنز تلخ رو به جهان خنده کردی و
لبخنده ات به سوزن چنگیز بسته شد
در دادگاه داد زدی زد به صورتت
روی تو خورد بر سر یک میز بسته شد
چشمان تو که برق گرفتند سوختند
چشمان پر ز خون تو لبریز بسته شد
یک دشت گندم از نفس افتاد و زرد شد
وقتی که شور شرشر کاریز بسته شد
می خواست مولوی برود پیش شمس خویش
راه از چهار سوی به تبریز بسته شد
آن اسپ سرکشی که شهنشاه را کشید
در باغ‌های آخر پاییز بسته شد

۱۸/ ۱۰/ ۲۰۱۸م./ ۳۰ مهر ۱۳۹۷ش.
اوپسالا سویدن

دیالیز غزل
قنبرعلی تابش

تقدیم به دوست شاعرم حمید مبشر

کاسهٔ صبر کسی نیست که لبریز شده
غزل است آنکه گرفتار دیالیز شده
قصهٔ زندگی در گذرت نیست، منم
آن نغلتیده که از مژهات آویز شده
به خدا این دنیا هم چقدر نامرد است
چاقویش خوب به جان من و تو تیز شده
گِلِ آدم نسرشتند به جز از غم و عشق
شعر و تقدیر، از آن روز گلاویز شده
تو که ماهی بدر آ، ابر اگر بیماری است
از پلنگی سر این قله نپرهیز، شده
این غزل بر لب خود نام مبشر دارد
آری این است دلیلی که دل انگیز شده

قنبرعلی تابش
۱۴۰۲/۲/۲
سینسینتی/ اوهایو

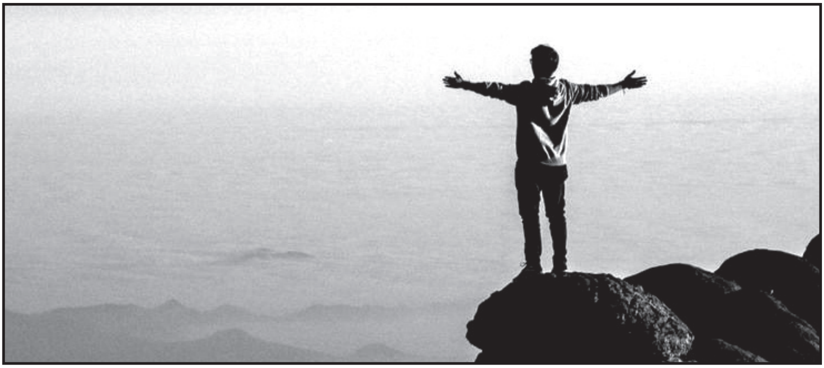

شاعری از دیار غزنه
شوکت‌علی محمدی‌شاری

شاعری روزگاری از غزنه، کوله‌بارش زبان فردوسی
کوله‌بارش زبان مشرقی است، شور مستی و جان فردوسی
کوله‌بارش غزل، غزل‌عرفان، بوی مست حدیقه را دارد
بوی ریحان «صدهزاره[1] غزل»، «شاد کرده روان فردوسی»
کشف تصویری و خیالینش، نسبش می‌رسد به هجویری
استعارات تلخ طنزش هم، منشیانه، نشان فردوسی
شاعری، روزگاری از فردوس، رفت غزنه و شاهنامه سرود
هم‌نشین اکابر غزنه؛ شاه و شاعر به خوان فردوسی
شاعری روزگاری از غزنه، رفت تا آستان حضرت توس
هم‌نشین، نه، غلط گفتم؛ «اردوگا- مهمان» فردوسی
شاعر آوارهٔ زمان بوده، گِردهٔ نان به نقد جان خورده
گرد آجور و سنگ تا خورده، گرده‌اش سنگ شوکران خورده
شور شیرین هم‌زبانی را، گرچه از دست میزبان خورده
لحظه‌ای روزگار تلخش را، تکه‌ای از سُهان[2] فردوسی...

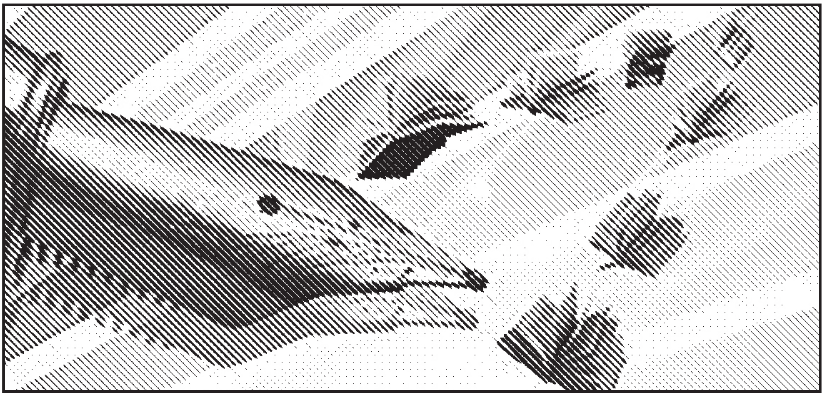

۱ . «باغ صدهزاره»، یکی از باغ‌های سلطان محمود غزنوی در غزنین بوده است.

۲ . سوهان، نوعی شیرینی ویژهٔ قم است که مانند حلوای سرخ، از سمنک (جوانهٔ گندم) و شکر ساخته می‌شود.

طعم لبخند

مرتضی برلاس

به حمید مبشر

گویند لبخند را به بیمارستان بردی
حالا
سیرم‌ها زودتر می‌چکند
گل‌ها کنار پنجره بیشتر
و پرستاران قهقهه‌های از ته دل
کمی آرام‌تر حمید
علامت سکوت را نمی‌بینی!
آرام روی تخت بخواب
بگذار قند و نبات و شیرینی‌ات را
از خونت کم کنند
بگذار رگانت را بشکافند هفته‌ای دو بار
این بشر به طعم‌های جدید نیاز دارد
تو طعم‌های نابی داری
دکتران از خونت می‌دانند
من از واژه‌هایت
چه طعم‌هایی!
تو حتی لبخند را هم به طعم تبدیل کردی
واژه‌هایت طعم لبخند دارند
و بگذار بیشتر نگویم
وگرنه راویان بدون روایت می‌مانند
فقط سکوت را رعایت کن
کمتر بخند تا گرده‌هایت درد نکند
و زودتر از بیمارستان برو

مرتضی برلاس

مهلت
الطاف ذکی

به حمید مبشر عزیز که تازگی‌ها غزل غم‌انگیز خداحافظی‌اش را سروده است!
اگر در باغ دل‌خون ارغوان است
دلم سرگشته چون رود روان است
کجا شاعر، کجا؟ زود است اکنون
به دست روزگاران شوکران است
سراسر زندگی را رنج دیدی
به هرجا بوده‌ای رد خزان است
جهان گاهی اگر زیباست آری
جهان گاهی بسی نامهربان است
بیا پرواز را مهلت بده، جان!
نفس را تازه کن تا کاروان است
غریب و آشنا غمگین برایت
هنوز از مهربانی‌ها نشان است
شکوفا کن غزل را بار دیگر
به وسع بال تو صد کهکشان است

الطاف ذکی
۱۳۹۹/۰۱/۳۰ش.

قندپهلو
محمدامین نیازی

تمام مردما ره خوی تو کشته
دو سه صد دختره، ابروی تو کشته
تو ره کشته سبیل‌منده مریضی
مره شعرای قندپالوی تو کشته

چند دوبیتی از شاه‌ولی صالحی شاخص

شبیه رنگ پاییز
شبیه رنگ پاییزه دل تو!
غم زابل و جلریزه دل تو!
شبیه «مرد افغانی» که گفتی*۱
«پریشان» دیالیزه دل تو!
۱۳۹۷/۸/۳ش.

کلیه‌ها
دل تو سال و روز نو ندارد
خبر از شور و شوق، یک جو ندارد
رفیق نارفیقت شد دیالیز
فسرده کلیه‌هایت تَو ندارد

قند پهلو
دلت را شاخه‌شوقی بارور نیست
ز شعرت جشنواره را خبر نیست
به زخم کلیه‌هایت قند پهلو
پر پروانه‌ها هم کارگر نیست!
۱۳۹۹/۱/۱۰ش.
بهبودی این شاعر فرهیخته را از خداوند خواستارم.

● عنوان: **شکارچیان ماه**
● نویسنده: **محمدرضا بایرامی**
● قیمت: **۱۶۵،۰۰۰ تومان**

● عنوان: **برف گرم**
● نویسنده: **معصومه خوانساری**
● قیمت: **۱۱۵،۰۰۰ تومان**